

## «خوانش جدید مارکس»

## نقد اقتصاد سیاسی همچون پشتوانه‌ای برای نقد جامعه

نویسندگان: ریکاردو بلوفیوره؛ توماسو ردلفی ریوا

برگردان: امین حصوری

منبع<sup>۱</sup>: فلسفه‌ی رادیکال، ۱۸۹، فوریه‌ی ۲۰۱۵

## در آمدی به نظریه‌ی شکل ارزش (یادداشت مترجم)

## ۱) مروری بر پیدایش برخی سنت‌های جدید مارکس‌پژوهی

چندی پیش در امتداد مجادله‌ای که در مورد اعتبار علمی و اهمیت نظری آثار اندیشمندان نحله‌ی دیالکتیک نظام‌مند در گرفته بود، طی نوشتار تحقیقی کوتاهی که با عنوان «مساله‌ی رومن روسدولسکی»<sup>۲</sup> منتشر گردید، کوشیدم به بهانه‌ی پاسخ به برخی داوری‌های شتابزده، دامنه‌ی این بحث را به سطح وسیع‌تری گسترش دهم. برای این منظور، پیشینه‌ی شکل‌گیری بخش کوچکی از پژوهش‌های نظری جدید حول بازخوانی آثار اقتصادی مارکس بر مبنای منطق دیالکتیکی هگل را به طور بسیار اجمالی روایت کردم. گرایش‌های جدید به پژوهش‌های دیالکتیکی بر محور «علم منطق» هگل و یا حتی بر پایه‌ی رهیافت‌های نظری نوین به فلسفه‌ی تاریخ هگل، عمدتاً در نیمه‌ی دوم قرن گذشته و بخشاً در واکنش به هگل‌ستیزی رایج در فضای آکادمیک<sup>۳</sup> و یا نیز برای رویارویی نظری با دگم‌های مارکسیسم رسمی پدیدار شدند، و اغلب ذیل نام «دیالکتیک جدید» بازشناسی می‌شوند.<sup>۴</sup> از این طیف گسترده اگر تنها پژوهش‌هایی را در نظر بگیریم که بر روی شکل ارزش و دیالکتیک ارزش در کاپیتال مارکس و دلالت‌های نظری و روش‌شناختی آن (از جمله نفی خوانش مسلط منطقی-تاریخی از شالوده‌های نظری کاپیتال) تمرکز داشته‌اند، می‌توان آن‌ها را بر اساس

1. Riccardo Bellofiore and Tommaso Redolfi Riva (2015), "The Neue Marx-Lektüre": Putting the critique of political economy back into the critique of society, Radical Philosophy 189.

2. امین حصوری: «مساله‌ی رومن روسدولسکی / نکاتی درباره‌ی شکل‌گیری برخی خوانش‌های جدید هگلی از مارکس»، *تارنمای پراکسیس*.

3. چنین واکنشی، هم معطوف به بخش مارکسی فضای آکادمیک (تحت نفوذ آموزه‌های ضد هگلی مکتب آلتوسر و یا مکتب دلایلیه و نظایر آن)، و هم معطوف به بخش لیبرال آکادمی (که در این زمینه تحت نفوذ آرای فلسفی پوپر و آرای اقتصادی مکتب نوکلاسیک قرار داشت). ظهور مکتب «مارکسیسم تحلیلی» در ایالات متحد (میان‌دهه‌ی ۱۹۷۰) نیز به نوعی تلاشی برای «علمی ساختن» هرچه بیشتر مارکسیسم با زدودن عناصر هگلی از نظریه‌ی مارکسی بود؛ مکتبی که واکنش به آن، به سهم خود تکانه‌ای برای گرایش به سوی «دیالکتیک جدید» و چالش‌های نظری دوجانبه ایجاد کرد.

4. کریستوفر آرتور در ذیل این نام‌گذاری از نظریه‌پردازان و مفسران برجسته‌ی دیگری هم نام می‌برد، که به پیروی از مارکس رویکردهای ارزشمندی را در روش‌شناسی دیالکتیکی پیش نهاده‌اند. مهم‌ترین آن‌ها بی‌گمان روی باسکار، بانی مکتب فلسفی رئالیسم انتقادی است، که با کتاب «دیالکتیک، نبض آزادی» و پرورش نظریه‌ی «رئالیسم انتقادی دیالکتیکی»، کوشید ضمن تصریح روش‌شناسی دیالکتیکی مارکس، مرزهای دیالکتیک هگلی را توسعه دهد. اما از آنجا که کانون توجه فلسفی «رئالیسم انتقادی دیالکتیکی» بسیار وسیع‌تر از دیالکتیک ارزش در کاپیتال مارکس است، این مکتب در دست‌بندی سه‌گانه‌ی ارائه شده در این متن گنجانده نشده و مورد بررسی قرار نگرفته است. (گو اینکه معرفی رهیافت باسکار به دیالکتیک، قطعاً درک ما از دیالکتیک و روش‌شناسی مارکس را وسعت و ژرفا می‌بخشد و از این نظر، ضرورت آن به قوت خود باقی‌ست.)

بسترهای پیدایش‌شان حداقل در سه نحله‌ی کلی زیر گنجانند: «دیالکتیک نظام‌مند»، «خوانش جدید مارکس»، و «مکتب اونو». در مقاله‌ی یادشده، تا جایی که به پیدایش بخشی از این سنت‌های نظری پرداخته شد، شکل‌گیری نحله‌ی آلمانی «خوانش جدید مارکس» در کانون توجه قرار گرفت؛ نحله‌ای که از رویکرد نظری آن در گستره‌ی پژوهش‌های مارکسی، اغلب با نام «نظریه‌ی شکل ارزش» (Value-Form Theory) یاد می‌شود (به دلیل کانونی بودن این حوزه در رویکردهای نظری آن). در ادامه‌ی آن معرفی موجز و ناتمام، نخست در یادداشت حاضر می‌کوشم با استفاده از برخی مطالعات انجام شده و نظریات موجود، تا حدی بر مقوله‌ی «شکل ارزش» روشنی ببینانم. این امر همچنین می‌تواند کمکی باشد برای تسهیل برقراری ارتباط با بخش دوم این متن (مقاله‌ی ترجمه‌شده)، که تلاشی است در جهت آشنایی با بنیادهای نظری نحله‌ی آلمانی «خوانش جدید مارکس». [دو نحله‌ی دیگر، پیش‌تر به واسطه‌ی ترجمه‌ی آثار شاخصی از آن‌ها و نیز مقالاتی در شرح و تفسیر آرای آنان (عمدتاً به همت فروغ/اسدپور) تا حدی به مخاطبان علاقمند حوزه‌ی زبان فارسی معرفی شده بودند<sup>5</sup>. در همین راستا، در معرفی مکتب اونو اخیراً دو متن دیگر<sup>6</sup> نیز به فارسی ترجمه شده است، که بر مضمون اندیشه‌ها و رهیافت‌های نظری اونو و نیز بر زمینه‌ی تاریخی پدیداری مکتب اونو روشنی بیشتری می‌اندازند.]

در مقاله‌ی «مساله‌ی رومن روسدولسکی» به این نکته اشاره شد که پیدایش و قوام‌یابی این سنت‌های نظری-پژوهشی، خاستگاه‌ها و روندهایی مستقل از یکدیگر داشته است. در توضیح این مساله، علاوه بر بسترهای تاریخی و پویایی‌های خاص هر جامعه، می‌توان از نقش مشخص عوامل زیر یاد کرد: مانع‌زبانی؛ تفاوت در پیش‌زمینه‌های نظری و در نتیجه تفاوت در حوزه‌های تمرکز پژوهش؛ و رویکردهای نظری متفاوت به موضوعات پژوهشی معین.

اگر بخواهیم یک خط سیر زمانی کلی برای این سنت‌ها ترسیم کنیم، مکتب ژاپنی از ابتدای دهه‌ی ۱۹۵۰ با انتشار آثار کوزو اونو پا به عرصه گذاشت (و با شکل‌گیری شاخه‌ی کلن‌ادایی آن - توماس سکین و رابرت آلبریتون - در دهه‌ی ۱۹۸۰ بر مباحثات جهانی مارکس‌پژوهشی تأثیر گذاشت)؛ مکتب آلمانی «خوانش جدید مارکس» (متشکل از حلقه‌ی معدودی از شاگردان مارکسی آدورنو<sup>7</sup>) از اواسط دهه‌ی ۱۹۶۰ و با انتشار آثاری از هانس-گئورگ بک‌هاوس، هلموت

---

ک. از «دیالکتیک نظام‌مند» برای مثال کتاب‌هایی از کریستوفر آرتور و تونی اسمیت به فارسی برگردانده شده است، و از «مکتب اونو» نیز کتابی از رابرت آلبریتون با عنوان «دیالکتیک و اساسی در اقتصاد سیاسی» (با ترجمه‌ی فروغ/اسدپور). برای آشنایی فشرده با رهیافت‌های دیالکتیک نظام‌مند، مطالعه‌ی فصل چهارم کتاب آرتور «دیالکتیک جدید و سرمایه» مفید است (نسخه‌ی بازبینی شده‌ی این فصل در اینجا قابل دسترسی است). در همین راستا همچنین مقاله‌ی زیر از خیرت رویتن، در بستر معرفی تفسیرهای جدید از کاپیتال و روش مارکس، طرح فشرده‌ای از رویکرد دیالکتیک نظام‌مند نیز ترسیم می‌کند:

خیرت رویتن: «کارل مارکس؛ اثر او و تغییرات عمده در تفسیرهای آن»، برگردان: طاها زینالی، [تارنمای پراکسیس](#)

6. توماس سکین: «مکتب اونو: مشارکتی ژاپنی در اقتصاد سیاسی مارکسی»، برگردان: مانیا بهروزی، [کارگاه دیالکتیک](#)

ماکوتو ایتو: «رشد و گسترش علم اقتصاد مارکسی در ژاپن»، برگردان: مانیا بهروزی، [کارگاه دیالکتیک](#)

(همچنین نگاه کنید به مقاله‌ی دیگری از سکین: «دیالکتیک سرمایه: تفسیری اونیوی»، برگردان: آیدین ترکمه، [تارنمای پراکسیس](#))

7- شاید ذکر این نکته بی‌مناسبت نباشد که تصویر غالبی که در سپهر اندیشگانی ایران از مکتب فرانکفورت شکل گرفته است، تصویری ناقص و ناتمام است. توضیح آن‌که در ساحت نشر و فضای رسانه‌ای ایران (به‌ویژه پس از دهه‌ی ۱۳۷۰)، بنا به روندی که سیر ترجمه‌ی آثار اندیشمندان قرن بیستم پیموده است، و بنا به گرایش‌های غالب بر این روند، نظریه‌ی اجتماعی مکتب فرانکفورت عمدتاً با نقد فرهنگی سرمایه‌داری، نقد صنعت فرهنگ و سازوکارهای مدرن سلطه‌ی عقل ابزاری، زیبایی‌شناسی آوانگارد و روانکاوی عجین شده است، که نهایتاً پس از دوره‌ای از رکود در آموزه‌های هابرماس به پایان خود می‌رسد (یا از دید برخی، استحاله می‌یابد). چنین درک غالبی به سهولت می‌تواند از «دیالکتیک روشنگری» مکتب فرانکفورت به آموزه‌های پست‌مدرن نقب بزند. و دست بر قضا در ایران، شاهد چنین خط سیری هم در روند ترجمه، و هم در ساحت گفت‌وگوهای پر نفوذ در لایه‌های روشنفکری و نقاد جامعه بوده‌ایم. در سوی دیگر، گرایش‌های مارکسیسم سنتی نظریه‌ی انتقادی مکتب فرانکفورت

رایشت و آلفرد اشمیت پا گرفت<sup>8</sup> و در استمرار خود نظریه‌پردازان شاخص دیگری را در این سنت پرورش داد؛ و نحله‌ی «دیالکتیک نظام‌مند»، که با تنوع مضمونی بیشتر و بر گستره‌ی جغرافیایی وسیع‌تری (عمدتاً در اروپای غربی و آمریکای شمالی) زاده شد، از اواخر دهه‌ی ۱۹۷۰ و به تدریج با انتشار آثاری از آرتور و باناجی (و بعدها شمس‌آوری، اسمیت، موزلی، رویتن، ویلیامز، بلوفیوره، فینچی و ...) شکل گرفت.

هنوز تحقیق جامعی درباره‌ی دامنه‌ی هم‌پوشانی‌ها و پیوندهای این سه نحله‌ی فکری و تأثیرات متقابل آنها بر روی یکدیگر انجام نشده است<sup>9</sup>، با این حال در این حد می‌دانیم که نحله‌ی ژاپنی به دلیل تقدم زمانی و تاثیرپذیری ویژه‌ی آن از روند تاریخی مباحثات درونی مارکسیست‌های ژاپنی، در مسیری کاملاً مستقل از دو نحله‌ی دیگر شکل گرفت. و اینکه نحله‌ی «خوانش جدید مارکس» نیز با تاخیری دست‌کم یک‌دهه‌ای و در سطحی حداقلی به فضای پژوهش‌های مارکسی غیرآلمانی معرفی گردید. با این حال، به دلیل هم‌پوشانی‌های موضوعی و مضمونی، حداقل از اواخر دهه‌ی ۱۹۸۰ به تدریج مراودات و تعاملات میان رویکردهای نظری این سه مکتب مارکسی رشد بیشتری یافته است؛ فرآیندی

را به پروژه‌های نوکانتی-وبری و نخه‌گرا فروکاستند و بر تقابل آن با آموزه‌های مارکسیسم تأکید نهادند. فارغ از هر گونه داوری نهایی، شاید بخشی از این رویکردهای دوگانه‌ی «شیفتگی و تقابل»، ناشی از نارسایی تصویری است که در فضای رسانه‌ای و روشنفکری ایران از سیر تاریخی این مکتب ترسیم شده است. اگر این خوانش (برای مثال، نزد مارتین جی\*) به واقعیت نزدیک باشد که خاستگاه اولیه‌ی مکتب فرانکفورت تلاشی برای غنی‌سازی نظریه‌ی مارکسیستی (از طریق روانکاوی، زیبایی‌شناسی، نقد بنیان‌های فرهنگ مسلط و سلطه‌ی عقل‌لبزازی، تحلیل زمینه‌های اجتماعی-فرهنگی فاشیسم و غیره)، و کوشش در جهت تدوین نظریه‌ای منسجم برای نقد اجتماعی بوده است، در این صورت (به باور من) فاز نهایی مکتب فرانکفورت را می‌باید (نه در گفتار هابرماس، بلکه) در دستاوردهای نظری «خوانش جدید مارکس» جستجو کرد: پروژه‌های معطوف به بازنگری بنیادین در مسیر طی‌شده‌ی مکتب فرانکفورت و گنجاندن خوانشی بدیل از نقد اقتصاد سیاسی مارکسی به مثابه‌ی شالوده‌ای ضروری برای مدون‌سازی عمیق‌تر نظریه‌ی انتقادی. این همان وظیفه‌ای است که اصحاب «خوانش جدید مارکس» بر عهده گرفتند و اندیشمندان دیگری چون موشه یوستون نیز بخش آن را پی گرفتند. این بازبینی نظری، ضرورتاً بخشی از محرک‌ها و ریشه‌هایش را وام‌دار مضامین بحث‌ها و آموزه‌های درونی خود مکتب فرانکفورت بود: نظیر کشاکش طولانی آدورنو با دیالکتیک هگل، و یا تاثیرپذیری دیرین آدورنو و دیگران از آرای لوکاج جوان در باب شی‌وارگی (reification)، و نقش بنیادین مبادله‌ی کالایی در آن. اما آنچه جهش به فاز نهایی را ممکن ساخت، ضرورت عبور به رهیافت دیگری نسبت به دیالکتیک (علم منطق هگل) و بازخوانی مارکس بر اساس آن بود، که البته نزد لوکاج یافت نمی‌شد. اینکه در فضای رسانه‌ای ایران تلاش‌ها و دستاوردهای نظری «خوانش جدید مارکس» تا امروز عمدتاً ناشناخته مانده است، صرفاً ناشی از تصادف نبود؛ بلکه در این خصوص علاوه بر نقشی که تصویر پیشین تثبیت‌شده از مکتب فرانکفورت ایفا کرد، باید در نظر داشت که در فضای روشنفکری ایران (مانند بسیاری جوامع دیگر) واکنش به مارکسیسم سنتی و اردوگاهی، اصولاً نوعی دافعه نسبت به «نقد اقتصاد سیاسی» (تحت عنوان «اقتصاد زدگی») را نیز به همراه آورده است. طبعاً سرکوب و خفقان سیاسی و ممنوعیت رسمی پراکسیس مارکسیستی در ایران نیز به نوبه‌ی خود مانع از پیدایش پویایی‌های اجتماعی لازم برای نقد این انگاره‌ی دفعی، و فراروی از آن بوده است.

Martin Jay, 1973, *The Dialectical Imagination: A History of the Frankfurt School, 1923-50*.

8. تصور نادرستی خواهد بود اگر شکل‌گیری مبانی فکری «خوانش جدید مارکس» را صرفاً به بسترهای فکری مکتب فرانکفورت نسبت بدهیم، چون شماری از اندیشمندان مارکسیست اروپای شرقی هم‌زمان یا پیش از آن در آثارشان به اشکال و درجات مختلف به سوی خوانشی نظام‌مند از کاپیتال بر مبنای علم منطق هگل فراخوانده‌اند. از ایلینکوف و زلنی تا توخشر و روسدولسکی. وجود این مبادلات فکری نه فقط به دلیل انتشار کتاب‌هایی از اندیشمندان یاد شده (به زبان آلمانی) در نیمه‌ی دوم دهه‌ی ۱۹۶۰، بلکه همچنین به دلیل طرح نظریات این افراد در دو مجموعه مقاله‌ی تاثیرگذاری است که از سوی «موسسه‌ی پژوهش‌های اجتماعی فرانکفورت» (با ویراستاری آلفرد اشمیت) به ترتیب در سال‌های ۱۹۶۸ و ۱۹۶۹ منتشر گردیدند:

Schmidt A. & Euchner W. (Hg.), 1968, *Kritik der politischen Ökonomie heute. 100 Jahre Kapital*, Frankfurt.

Schmidt, Alfred (Hg.), 1968, *Beiträge zur marxistischen Erkenntnistheorie*. Frankfurt.

9. جیم کین کید در مقاله‌ای با عنوان «دیالکتیک جدید» (در مجموعه مقالات «همراهی انتقادی با مارکسیسم معاصر») در این باره می‌نویسد:

«تاکنون هیچ‌کس بررسی جامعی درباره‌ی سنت [فلسفی] نیرومند آلمانی حول ساخت منطقی سرمایه‌ی مارکس انجام نداده است و این سنت نظری را به طور نظام‌مند با موضوعات مورد بحث در سنت دیالکتیک جدید دنیای انگلیسی‌زبان مقایسه نکرده است.»

Kincaid Jim, 2009, *The New Dialectic*, in Bidet & Kouvelakis (eds.): *Critical Companion to Contemporary Marxism*. p. 409.

(ترجمه‌ی فارسی این مقاله - به همت شروین طاهری - در تارنمای «حلقه‌ی تجریش» قابل دسترسی است)

ناتمام که رشد و گسترش آن می‌تواند مازادهای نظری قابل توجهی در جهت شناخت بهتر و منسجم‌تر دستگاه نظری مارکس به ارمغان بیاورد.

در همین راستا، شاید ذکر نکاتی در خصوص روند گسترش‌یابی زبانی دیدگاه‌های مکاتب فوق بتواند یک نمای کلی برای دنبال کردن بهتر این نوشتار ایجاد کند: از نیمه‌ی دهه‌ی ۱۹۷۰ مکتب /ونو با مقالاتی از توماس سکین و ماکوتو /یتو به فضای پژوهشی انگلیسی زبان معرفی شد. ترجمه‌ی انگلیسی اثر اصلی /ونو در سال ۱۹۸۰ و انتشار مجموعه مقالاتی از /یتو در همین سال قدم بعدی در معرفی مکتب /ونو بود. پس از آن طی دو دهه‌ی بعدی کتاب‌ها و مقالات متعددی توسط سکین، /یتو و آلبریتون و دیگران در معرفی و بسط رهیافت‌های مکتب /ونو انتشار یافت. نخستین مقاله‌ی مهم بک‌هاوس<sup>10</sup> (زبان اصلی ۱۹۶۹) تنها در سال ۱۹۸۰ به انگلیسی برگردانده شد و به دنبال آن محدود مقالات دیگری از او و رایشلت در اواخر دهه‌ی ۱۹۸۰ اوایل دهه‌ی ۱۹۹۰. این حد از معرفی دیدگاه‌های این نحله به محیط انگلیسی‌زبان، عمدتاً به میانجی یک پروژه‌ی پژوهشی موسوم به «سیدنی-کنستانتس»<sup>11</sup> (مایکل /لرد و همکارانش) انجام گرفت، که به‌موجب آن در کنار معرفی رهیافت آلمانی «شکل ارزش»، تعداد کمی از مقاله‌های مهم بک‌هاوس به انگلیسی برگردانده شد. اما از آنجا که هر دو دسته از تلاش‌های ترجمه‌ای-تفسیری یاد شده، به‌وضوح ناکافی و خود نیازمند صرف زمان بود، برقراری تعاملات نظری میان این مکاتب روندی بسیار کند و تدریجی یافت و به‌تبع آن، سطح و دامنه‌ی مراودات انجام‌شده، (حداقل تا اواخر دهه‌ی ۱۹۹۰) به‌هیچ‌رو با ابعاد ضرورت‌های نظری آن همخوانی نداشت. آرتور در فصل نخست کتاب «دیالکتیک جدید و سرمایه‌ی مارکس»<sup>12</sup> جایی که به «نظریه‌ی رایج شکل ارزش» و بک‌هاوس به‌عنوان یکی از چهره‌های مهم معاصر آن می‌پردازد، ضمن تأکید بر اهمیت این سنت نظری و بازشناسی خویشاوندی آن با «دیالکتیک نظام‌مند»، به مسأله‌ی مانع‌زبانی اشاره می‌کند.<sup>13</sup> در همین راستا برای مثال بلوفیوره در بازبینی انتقادی نقد تونی/اسمیت به آرای بک‌هاوس، به این نکته اشاره می‌کند<sup>14</sup> که نزد دیالکتسین‌های نظام‌مند (به دلیل مانع‌زبانی) شناخت جامعی از آرای نظریه‌پردازان آلمانی «شکل ارزش» وجود ندارد. خود بلوفیوره و همکارش روبرتو فینچی<sup>15</sup> گام‌های بیشتری برای آشنایی با نحله‌ی آلمانی برداشته‌اند. علاوه بر این، به نظر

10. Hans-G. Backhaus, 1969, *Zur Dialektik der Wertform*. In: A. Schmidt (Hg.), *Beiträge zur marxistischen Erkenntnistheorie*. (ترجمه‌ی فارسی این مقاله به‌زودی در «کارگاه دیالکتیک» منتشر می‌گردد)

11. پروژه‌ی «سیدنی-کنستانتس» (Sydney-Konstanz) شامل کارگروه چهارنفره‌ای از پژوهشگران استرالیایی (سیدنی) و آلمانی (کنستانتس) بود که حول یک پروژه‌ی تحقیقی در جهت بازسازی نظام کاپیتال بر پایه‌ی تحلیل «شکل ارزش» ایجاد شد. از این رو، این پروژه سهم زیادی در معرفی مکتب آلمانی «شکل ارزش» به دنیای انگلیسی‌زبان داشت. هدف بلندپروازانه‌ی لین پروژه به‌دست دادن درکی سیستماتیک از «شکل اجتماعی جامعه‌ی بورژوازی» در تمامیت آن بود. اعضای اصلی این کارگروه عبارتند از:

Michael Eldred, Marnie Hanlon, Lucia Kleiber and Mike Roth

مهم‌ترین اثر تحقیقی مشترک این گروه پیوست مفصلی است که تحت عنوان (*A Value-Form Analytic Reconstruction of Capital*) در انتهای کتابی از /لرد گنجانده شده است:

Eldred M., Hanlon M., Kleiber L. and Roth V., 1984, *Critique of competitive freedom and the bourgeois-democratic state; Outline of a form-analytic extension of Marx's uncompleted system*.

12. کریستوفر آرتور: «دیالکتیک جدید و سرمایه»، برگردان: فروغ اسدیپور، نشر پژواک، ۱۳۹۲

13. آرتور می‌گوید: «متأسفانه کار زیادی از او [بک‌هاوس] به زبان انگلیسی در دست نیست». شاید از همین روست که آرتور در کتاب خود تنها به یک مقاله از بک‌هاوس ارجاع می‌دهد:

Hans-Georg Backhaus, 1992, *Between Philosophy and Science: Marxian social Economy as Critical Theory*.

14. Riccardo Bellofiore, 2014, *Lost in translation? Once again on the Marx-Hegel connection*. In Moseley & Smith (eds.): *Marx's Capital and Hegel's Logic – A Reexamination*. p. 186.

15. Roberto Fineschi, 2004, *Dialectic of the Commodity and Its Exposition: The German Debate in the 1970s - A*

می‌رسد که خیرت رویتن و مایکل ویلیامز (نیز) که تأکید زیادی بر رهیافت «شکل ارزش» دارند و مشخصاً در اثر مشترکی<sup>16</sup> این رهیافت را برای فهم و تحلیل مقوله‌ی دولت به کار بسته‌اند، نیز حداقل به میانجی‌آثاری از پروژه‌ی «سیدنی-کنستانتس» به‌خوبی با رهیافت آلمانی به این حوزه آشنا بوده‌اند.<sup>17</sup> نمونه‌ی جالب توجه جیروس باناجی است که در مقاله‌ی تاثیرگذاری که در سال ۱۹۷۹ منتشر ساخت<sup>18</sup>، هم به مقاله‌ای از ماکوتو/ایتو<sup>19</sup> درباره‌ی رهیافت اونویی به نظریه‌ی ارزش مارکس ارجاع می‌دهد، و هم به متون اصلی (آلمانی) نوشته‌های بک‌هاوس و رایشلت. اما از سوی دیگر، شمس‌آوری در اثر ماندگار خود<sup>20</sup> بدون هیچ ارجاعی به مکتب آلمانی «شکل ارزش»، ارجاعات متعددی به آثار اونو، سکین و ایتو می‌دهد (با اینکه فصل جداگانه‌ای از کتاب وی به مقوله‌ی «شکل ارزش» اختصاص دارد). در مجال دیگری می‌توان دامنه‌ی این بررسی را به دیگر نظریه‌پردازان قلمرو «دیالکتیک جدید» گسترش داد.<sup>21</sup>

## ۲) درآمدی به نظریه‌ی شکل ارزش:

در بیانی عام، نظریه‌ی شکل ارزش به پیروی از مارکس، اهمیت شکل اجتماعی در نحوه‌ی مادیت‌یابی مقوله‌های اقتصاد سیاسی و پویایی‌های تعینات شکل ارزش را برجسته می‌سازد و به چگونگی تعین‌یابی شکل ارزش (کالا، پول، سرمایه) در همسازی با یک صورت‌بندی اجتماعی-تاریخی مشخص (سرمایه‌داری) و روابط دیالکتیکی آن‌ها می‌پردازد. بر این اساس، نزد رهیافت‌های متکی بر شکل ارزش، سپهر مبادله، خواه به مثابه‌ی مهم‌ترین عرصه‌ی تعین‌بخش شکل اجتماعی و خواه به دلیل آنکه سپهر تولید سپهر مبادله (جایی که ارزش متحقق می‌شود) را پیش‌فرض خود دارد، جایگاه ویژه‌ای می‌یابد. خوانش‌های مسلط از فصول اولیه‌ی کاپیتال (به‌ویژه تا پیش از دهه‌ی ۱۹۷۰)، به بهای تأکید بر مضمون ارزش (کار مجرد)، اهمیت مقوله‌ی شکل اجتماعی را نادیده می‌گیرند و بر همین پایه، از آنجا که جایگاه هستی‌شناختی سپهر مبادله در کلیت نظام اقتصادی سرمایه‌دارانه و نیز تعین‌بخشی‌های اجتماعی آن را دست‌کم می‌گیرند، قادر نیستند نظریه‌ی مارکسی را به نقدی بنیان‌کن از اقتصاد سیاسی سرمایه‌داری بدل کنند؛ در مقابل،

*Personal Survey.*

16. Reuten G. and Williams M., 1989, *Value-Form and the State*

17. در ادامه‌ی متن دیدگاه خیرت رویتن درباره‌ی «نظریه‌ی شکل ارزش» با ارجاع به یکی از مقالات وی به اختصار بیان می‌گردد.

18. Banaji, Jairus, 1979, *From the Commodity to Capital: Hegel's Dialectics in Marx's Capital*, in Elson D. (ed.), *Value: The Representation of Labour in Capitalism*.

(این مقاله به همت طاهای زینالی به فارسی برگردانده شده است و احتمالاً به زودی منتشر خواهد شد.)

19. Itoh, Makoto, 1976, *A Study of Marx's Theory of Value*, Science and Society XL, no. 3. (در دست ترجمه)

20. Shamsavari, Ali, 1990, *Dialectics and Social Theory, The Logic of Capital*. (در دست انتشار)

21. برای مثال، روی باسکار حداقل به گواهی کتاب «دیالکتیک، نبض آزادی» (۱۹۹۲) با مکتب اونو آشنایی دارد (اما با گرایش آلمانی، نه). در فرازی از این کتاب می‌خوانیم:

بدیهی است که مارکس جامعه‌ی طبقاتی را شکل خاصی از جامعه‌ی انسانی می‌بیند، و سرمایه‌داری را شکل خاصی از جامعه‌ی طبقاتی. خود سرمایه‌داری را می‌توان، برای مثال به پیروی از مکتب اونو و شاگردانش، یا به پیروی از دوره‌بندی مندل، به سطوح و یا مراحل فروشکست: با اقتباس از الگوی اول [برگرفته از مکتب اونو] و خصلت‌بندی سرمایه‌داری معاصر بر حسب مختصات مصرف‌گرایی و پسا-فوردیسم، برای رسیدن به درکی از دینامیزم دقیق علی-فضایی-زمانی (causal-spatio-temporal dynamic) آن می‌باید فاکتورهای زیر را در بازسازی نظری سرمایه‌داری معاصر گنجانند: تعین‌بخشی چندگانه توسط نهادهای منطقه‌ای مختلف (دولت‌های ملی، تکنیک‌های کنترل و مراقبت، جنبش‌های اجتماعی و فناوری‌های اطلاعات)، مناسبات و جنبه‌های سرکوب (مناسبات قدرت)، شیوه‌های مجازات و گفتمان (شامل تلاقی‌های ایدئولوژیک متنوع آنها)، جریان‌های مربوط به جابجایی جمعیتی (demographic flows)، و میزبانی آن برای سایر پدیده‌ها.

تأکید مفرط آنان بر سپهر تولید (با درکی نابسند که مبادله را نسبت به آن بیرونی می‌بندد)، دامنه‌ی نقد اقتصاد سرمایه‌داری را به مقوله‌ی استثمار و اخذ ظالمانه‌ی ارزش اضافی فرو می‌کاهد. نقدی که به‌ناچار از مقوله‌های از خودبیگانگی و بت‌وارگی کالایی به‌مثابه‌ی نقدهایی مکمل برای نقد مبتنی بر استثمار بهره می‌گیرد، نه در پیوندی درون‌ماننده با سپهر تولید و استثمار. در عین حال (همان‌طور که خواهیم دید) فروگذاری مقوله‌ی شکل ارزش به منظور تأکید بر جوهر ارزش (کار مجرد)، نهایتاً مرز میان نظریه‌ی مارکسی ارزش و نظریه‌ی ریکاردویی ارزش را مخدوش می‌سازد. چنین رویکردی از قضا با اتهام رایج اقتصاددانان مخالف مارکس که نظریه‌ی مارکس را بازتکرار دستاوردهای ریکاردو می‌دانند همپوشانی دارد.

آنچه در ادامه می‌آید درآمد فشرده‌ای است بر مفهوم «شکل ارزش» و رویکرد مارکس به آن و جایگاه اساسی آن برای بازخوانی‌های جدید کاپیتال. این درآمد همچنین می‌تواند پیش‌زمینه‌های نظری چرخش مفسران متاخر مارکس به سوی «شکل ارزش» و برجسته‌سازی آن (از جمله نزد نحله‌های «خوانش جدید مارکس» و «دیالکتیک نظام‌مند») را روشن‌تر سازد. برای این منظور می‌کوشم از میان منابع در دسترس (از جمله برخی آثار ترجمه شده)، گزیده‌ای از دیدگاه‌های مختلف پیرامون «شکل ارزش» را به دست بدهم، تا خواننده بتواند به یک تصویر کلی اولیه از این مبحث دست پیدا کند (و شاید به اهمیت بنیادی آن نیز).

شاید نقل‌قول کوتاهی از ژاک بیده (در مرور فشرده‌اش بر سنت‌های جدید مارکس‌پژوهی<sup>22</sup>)، آغازگاه مناسبی برای ورود به این قلمرو باشد. وی درباره‌ی رویکرد نحله‌ی آلمانی به «شکل ارزش» می‌نویسد:

[از دید این نحله] «نظریه‌ی مارکس، نظریه‌ی درباره‌ی شکل ارزش (theory of the value-form) است، ارزش به منزله‌ی یک شکل اجتماعی (social form). این بر نهاد (تر) گاه در مقابل نظریه‌ی کار-پایه‌ی ارزش (labour theory of value) قرار گرفته است، که برخی آن را نظریه‌ی جوهر‌گرا (substantialist) تلقی می‌کنند.»

اما در نگاه تاریخی وسیع‌تر، همان‌گونه که آرتور و بسیاری از دیگر مفسران مارکس یادآور شده‌اند، رویکردهای نظری جدید به «شکل ارزش» (از جمله نزد نحله‌ی «خوانش جدید مارکس») صورت‌بندی‌های امروزی دیالکتیکی‌تر و منسجم‌تر دیدگاهی است که *ایزاک روبین* در دهه‌ی ۱۹۲۰ پرورش داده است. به‌واقع انتشار ترجمه‌ی انگلیسی کتاب روبین<sup>23</sup> (۱۹۷۲) را باید سرآغاز شکل‌گیری بسیاری از رهیافت‌های تفسیری جدید به مارکس (با محوریت «شکل ارزش»)، حداقل در جهان انگلیسی‌زبان تلقی کرد. روبین در اثر خود (از جمله و به‌ویژه در فصل دوازدهم)، به پیروی از مارکس و بر مبنای خوانش بدیلی از مارکس، تأکید ویژه‌ای بر «شکل ارزش» و شکل اجتماعی روابط تولید می‌نهد. او توجه مخاطب را به فرازهایی از کاپیتال جلب می‌کند که در آن‌ها مارکس به روشنی اقتصاد سیاسی کلاسیک را به‌دلیل تمرکز مفرط بر مقوله‌ی جوهر ارزش (کار)، و در نتیجه غفلت از بررسی شکل ارزش، مورد نقد قرار می‌دهد. روبین در عین حال یادآور می‌شود که این تأکیدات مشخص مارکس مانع از آن نبوده است که تاکنون (دهه‌ی ۱۹۲۰) مقوله‌ی

22. J. Bidet & S. Kouvelakis (eds.), 2008: *Critical Companion to Contemporary Marxism*, pp. 372.

(ترجمه‌ی فارسی این مقاله، به همت شروین طاهری و محمد زرینه، در وبسایت «حلقه‌ی تجریش» قابل دسترسی است.)

23. اینکه ترجمه‌ی آلمانی کتاب روبین در سال ۱۹۷۳ منتشر گردید، در وهله‌ی نخست این تلقی را تقویت می‌کند که پیدایش مکتب آلمانی شکل ارزش خاستگاه مستقل دیگری داشته است؛ با این حال فهم نهایی این مسأله، منوط به بررسی دقیق‌تر تأثیرات روبین بر اندیشه‌های دیگران کسانی (غیر از آدورنو، زونرتل، هورکهایمر) است که در شکل‌گیری دیدگاه‌های اولیه‌ی بک‌هاوس و *رایشلت* و *اشمیت* سهیم بوده‌اند. به‌ویژه اینکه می‌دانیم برخی از این افراد (از جمله *ایلینکوف*، *زنی*، و *روسدولسکی*) روسی‌زبان بوده یا به زبان روسی تسلط داشته‌اند.

شکل ارزش از سوی پیروان مارکس نیز مورد غفلت قرار نگیرد. پس بحث خود را با روبین پی می‌گیریم:

۲.۱) **ایزاک روبین:** تقریباً تمامی مفسران متاخر مارکسی بر این باورند که کتاب *ایزاک روبین «مقالاتی درباره‌ی نظریه‌ی ارزش مارکس»*<sup>24</sup> (۱۹۲۸؛ ۱۹۲۳) محرک نظری اولیه‌ی بازگشت به درک مارکس از مقوله‌ی «شکل ارزش» و تلاش برای بازخوانی کاپیتال بر مبنای آن بوده است. برای مثال، آرتور در کتاب «دیالکتیک جدید و سرمایه»<sup>25</sup> در این باره چنین می‌نویسد:

بازکشف تفسیرهای استادانه‌ی *ایزاک روبین* بر نظریه‌ی ارزش، به‌ویژه اثرش با عنوان «نظریه‌ی ارزش مارکس» (۱۹۲۳-۱۹۲۸) مهم‌ترین تأثیر بی‌بدیل را بر رویکرد نسبت به کاپیتال بر اساس «شکل ارزش» داشته است. روبین تأکید می‌کند که همه‌ی فرایندهای مادی و فنی اقتصادی در چارچوب شکل‌های اجتماعی تاریخی خاص و معین انجام می‌شوند. به اشیایی مانند کالاها نقش اجتماعی میانجی روابط تولیدی نسبت داده می‌شود. مقوله‌ای مانند ارزش را باید این‌گونه درک کرد. «شکل ارزش» خصوصیت شکل اجتماعی رولبط سرمایه‌داری کالایی است. روبین نشان می‌دهد که مارکس مقوله‌ی تعیین شکلی را اغلب برای اشاره به شیوه‌ای استفاده می‌کرد که بنا به آن اشیاء و امور کارکردهای اجتماعی معینی کسب می‌کنند. مارکس تعیین‌های شکلی پیچیده‌تری را منطبق با روابط تولیدی پیچیده‌تر بسط می‌دهد. (آرتور، ص. ۲۵)

«باید مبادله در حکم یک شکل اجتماعی از فرآیند بازتولید را از مبادله در حکم یک مرحله‌ی خاص از این فرآیند ... که جایش را به مرحله‌ی تولید مستقیم می‌دهد متمایز کنیم.» [نقل قول آرتور از روبین]. پس، آنچه روبین بر آن تأکید دارد آن است که اگر تولید تولید برای مبادله است، پس باید مهر خود را بر مسیر فرآیند تولید بگذارد. همین است که ارزش و کار مجرد شکل‌هایی برخاسته از فرآیند تولیدی هستند که معطوف به مبادله است. (آرتور، ص. ۲۵)

روبین و دیگر نظریه‌پردازان شکل نه تنها بر اهمیت شکل اجتماعی تولید به‌طور کلی اصرار دارند، بلکه بر بررسی دقیق شکل‌های اجتماعی مشخصاً متفاوتی که در اقتصاد بورژوازی در هم تنیده‌شده‌اند، یعنی بر نیاز به متمایز کردن و بازنمایی آن‌ها در یک نظم معین پافشاری می‌کنند. (آرتور، ص. ۲۸، برگردان: ف. اسدپور)

روبین برای شرح رویکرد مارکس به «شکل ارزش»، فرازهای متعددی را از مجلد نخست کاپیتال (ویراست اول) وام می‌گیرد. یکی از این گفتاوردهای روشن‌گر (در فصل ۱۲ کتاب روبین، ص. ۱۳۹) چنین است:

«یکی از نواقص عمده‌ی اقتصاد سیاسی کلاسیک این است که هرگز نتوانسته است به‌کمک تحلیل کالاها، و به‌خصوص ارزش‌شان، آن شکلی را کشف کند که ارزش را به ارزش مبادله تبدیل می‌کند. حتی بهترین نمایندگان آن، آدام اسمیت و ریکاردو، شکل ارزش را به‌عنوان چیزی بی‌تفاوت، و بی‌ارتباط با ماهیت باطنی کالاها تلقی می‌کنند. علت این امر صرفاً این نیست که توجه‌شان تماماً معطوف به تحلیل مقدار ارزش است، بلکه عمیق‌تر از آن است. شکل ارزش محصول کار، مجردترین اما در عین حال عام‌ترین شکل شیوه‌ی تولید بورژوازی است و تولید را به‌مثابه‌ی نوع خاصی از تولید اجتماعی مهور می‌کند و بدین طریق خصلت تاریخی خاصی بدان می‌بخشد. پس اگر این شیوه‌ی تولید را شیوه‌ای تلقی کنیم که در هر وضع اجتماعی، طبیعتاً آن را برای لید

24. این کتاب با ترجمه‌ی زنده یاد حسن شمس‌آوری، با مشخصات زیر به فارسی انتشار یافته است:

*ایزاک ایلچ روبین: «نظریه‌ی ارزش مارکس»*، برگردان: حسن شمس‌آوری، نشر مرکز، ۱۳۸۳

25. آرتور: «دیالکتیک جدید و سرمایه»

تثبیت کرده است ضرورتاً ویژگی شکل ارزش و در نتیجه شکل کالایی را توأم با تحولات بیش‌تر آن، یعنی شکل پولی، شکل سرمایه‌ای و غیره، نادیده خواهیم گرفت. (کاپیتال، مجلد اول، صص. ۸۱-۸۲).

و در ادامه، خود روبین در تفسیر فراز فوق چنین می‌گوید (روبین، ص. ۱۴۰):

بدین‌سان، «شکل ارزش» عام‌ترین شکل اقتصاد کالایی است و مشخصه‌ی شکلی اجتماعی است که در فرآیند تولید در سطح معینی از تکامل تاریخ به‌دست می‌آید. از آنجا که اقتصاد سیاسی یک شکل اجتماعی تاریخی گذرای تولید، یعنی تولید سرمایه‌داری کالایی، را تحلیل می‌کند، «شکل ارزش» یکی از سنگ‌پایه‌های نظریه‌ی ارزش مارکس است. همان‌طور که از جملات نقل‌شده [از مارکس] در بالا پیداست، «شکل ارزش» ارتباط تنگاتنگی با «شکل کالا» دارد، یعنی همان مشخصه‌ی اساسی اقتصاد معاصر: این‌که محصولات کار به‌وسیله‌ی تولیدکنندگان مستقل و خصوصی تولید می‌شوند. رابطه‌ی کاری تولیدکنندگان صرفاً به‌واسطه‌ی مبادله‌ی کالاها به وجود می‌آید. در این شکل «کالایی» اقتصاد، کار اجتماعی ضروری برای تولید محصولی معین مستقیماً با واحدهای کار بیان نمی‌شود، بلکه غیرمستقیم با «شکل ارزش»، به‌شکل سایر محصولات که با آن محصول معین مبادله می‌شوند، بیان می‌گردد. محصول کار به کالا بدل می‌شود، کالا [ایی] که دارای ارزش مصرفی و «شکل ارزش» اجتماعی است. بدین ترتیب، کار اجتماعی «شی‌واره» می‌شود، [و] «شکل ارزش» را، یعنی شکل خاصیتی وابسته به اشیاء را پیدا می‌کند؛ خاصیتی که به‌نظر می‌رسد متعلق به خود اشیاست. این کار «شی‌واره» (و نه خود کار اجتماعی) دقیقاً آن چیزی است که نمایان‌گر ارزش است. وقتی می‌گوییم ارزش پیشاپیش «شکل ارزش» اجتماعی است، همین را در ذهن داریم. اما آن «شکل ارزش»ی که بر خلاف ارزش مبادله‌ای، در مفهوم ارزش نهفته است چیست؟ ما صرفاً یکی از روشن‌ترین تعاریف شکل ارزش [از سوی مارکس] را در ویراست اول کاپیتال ذکر می‌کنیم:

«بدین‌سان، شکل اجتماعی کالاها و شکل ارزش یا شکل مبادله‌پذیری (Form der Austauschbarkeit)، همه یک چیز واحدند.» (سرمایه، ویراست اول، ۱۸۶۷، ص. ۲۸؛ تأکید از مارکس). [برگردان: ح. شمس‌آوری]

اما برای درک بیشتر گفته‌ی مارکس و نیز خوانش روبین از مارکس باید قدری به عقب‌تر برویم تا حداقل بخشی از استدلال‌های روبین در همین فصل (۱۲) را پی بگیریم:

این گزاره‌ی معروف مارکس که ارزش کار «منعقدشده» یا «متبلور شده» است، معمولاً به این معنی تعبیر می‌شود که کار همان ارزش است. [..] [درحالی‌که] ارزش کار را «می‌نمایاند». [..] این تصور، که مبنای ادبیات انتقادی بسیار رایجی را علیه مارکس تشکیل می‌دهد، البته کاملاً نادرست است. کار را نمی‌توان با ارزش یکی کرد. کار فقط ذات ارزش است و برای به‌دست آوردن ارزش به‌معنی کامل کلمه، کار به‌عنوان جوهر ارزش، باید در پیوند جدایی‌ناپذیر آن با «شکل ارزش» (Wertform) اجتماعی، تلقی گردد.

مارکس ارزش را بر مبنای شکل، ذات، و مقدار (Wertform, Wertschubstanz, Wertgröße) آن تحلیل کرد. «نکته‌ی تعیین‌کننده و حیاتی عبارت است از آشکار ساختن پیوند درونی بین شکل، ذات و مقدار ارزش.» (سرمایه، ویراست نخست آلمانی، ۱۸۶۷، ص. ۳۴). از آنجا که مارکس این سه جنبه را جدا از هم تحلیل کرد، پیوند بین آن‌ها از چشم تحلیل‌گر پوشیده‌اند. مارکس در ویراست اول آلمانی کاپیتال چندین بار خاطر نشان کرد که موضوع عبارت است از تحلیل جنبه‌های گوناگون یک شی [چیز] واحد: ارزش. «حالات ذات ارزش را می‌شناسیم و آن کار است. معیار مقدارش را می‌شناسیم، و آن زمان کار است. آنچه هنوز باقی می‌ماند، شکل آن است، که ارزش را به ارزش مبادله‌ای تبدیل می‌کند.» (همان‌جا، ص. ۶، تأکید از مارکس).



«تاکنون صرفاً ذات و مقدار ارزش را تعریف کرده‌ایم. حال به تحلیل شکل ارزش روی می‌آوریم» (همان‌جا، ص. ۱۳). در ویراست دوم جلد اول سرمایه، این جمله‌ها حذف شده‌اند. [...] اگر اینجا جنبه‌ی کمی یا مقدار ارزش را کنار بگذاریم و خود را به جنبه‌ی کیفی محدود کنیم، می‌توانیم بگوییم که ارزش باید بر مبنای «ذات» (محتوا) و «شکل ارزش» در نظر گرفته شود. ضرورت تحلیل ارزش بر حسب هر دو عامل موجود در آن، به معنی ضرورت وفادار ماندن به روش تکوینی (دیالکتیکی) در تحلیل است. این روش، هم تحلیل (آنالیز) و هم تلفیق (سنتز) را در بر می‌گیرد. از یک سو، مارکس از تحلیل ارزش چون شکل تمام‌شده‌ی محصول کار آغاز می‌کند، و به وسیله‌ی تحلیل، محتوای (ذات) گنجیده در شکل معین - یعنی کار - را کشف می‌کند. مارکس در اینجا راهی را دنبال می‌کند که اقتصاددانان کلاسیک، خاصه ریکاردو هموار کرده بودند. اما از سوی دیگر، چون ریکاردو در تحلیل، خود را به فروگاهی شکل (ارزش) به محتوا (کار) محدود کرده بود، مارکس می‌خواهد نشان دهد که چرا این محتوا شکل اجتماعی معینی کسب می‌کند. مارکس نه تنها از شکل به محتوا می‌رود، بلکه همچنین از محتوا به شکل. [مارکس] «شکل ارزش» را موضوع بررسی‌اش قرار می‌دهد: یعنی ارزش به مثابه‌ی شکل اجتماعی محصول کار؛ شکلی که اقتصاددانان کلاسیک آن را بدیهی فرض می‌کردند و از این رو آن را توضیح نمی‌دادند. [...] اقتصاددانان کلاسیک ذیل ارزش کار را کشف کردند؛ مارکس نشان داد که روابط کاری افراد و کار اجتماعی در اقتصاد کالایی ضرورتاً شکل مادی ارزش محصولات را به خود می‌گیرد. [...] «شکل ارزش» نقش مهمی در نظریه‌ی ارزش مارکس ایفا می‌کند. اما شکل ارزش توجه منتقدان (به‌غیر از هیلفردینگ) را به خود جلب نکرد.

۲.۲ کریستوفر آرتور: یکی از مهم‌ترین مقالات آغازین آرتور (در چارچوب ادبیات اولیه‌ی دیالکتیک نظام‌مند)، «دیالکتیک شکل ارزش»<sup>26</sup> نام دارد. برای آشنایی با درک آرتور نسبت به مبحث «شکل ارزش» نخست ترجمه‌ی فزازی از مقاله‌ی فوق را ذکر می‌کنیم (در سرفصل بعدی، به بخش دیگری از همین مقاله رجوع خواهیم کرد). در صفحه‌ی دوم این مقاله آرتور ذیل عنوان «ضرورت شکل ارزش» چنین می‌نویسد:

منظور مارکس از «شکل ارزش»، شکل پدیداری ارزش است. ارزش به‌طور فی‌نفسه در یک کالای منفرد پدیدار نمی‌شود: «ما می‌توانیم یک کالای منفرد را هر طور که می‌خواهیم به پس و پشت بچرخانیم [و واریسی کنیم]؛ [اما] ناممکن است که آن را همچون چیزی که دارای ارزش است درک کنیم» (Capital, I, p. 138). تنها وقتی که یک کالا وارد مناسبات مبادله‌ای با دیگر کالاها می‌گردد، شکلی از پدیداری ارزش خود را به دست می‌آورد، که در قالب ارزش مبادله‌اش در برابر دیگر کالاها تجلی می‌یابد.

اقتصاد سیاسی کلاسیک مساله‌ی «شکل ارزش» را به نفع تحلیل جوهر ارزش، و حتی فراتر از آن، بیه نفع تحلیل مقدار ارزش نادیده گرفت. اقتصاد سیاسی کلاسیک در امتداد برخورد غیرتاریخی‌اش با مناسبات کالایی بدین سمت سوق یافت که از اشکال ویژه‌ی دخیل در مناسبات کالایی انتزاع حاصل کند، و بر ارزش به‌مثابه‌ی خصوصیتی ذاتی از کار متمرکز گردد؛ بدون بازشناسی این واقعیت که مساله‌ای در خصوص شکل پدیداری این محتوا وجود دارد. اگر ضرورت یک شکل مادی پدیداری ارزش مورد بازشناسی قرار نگیرد، در این صورت نظریه‌ی ارزش چیزی جز ذات‌گرایی متافیزیکی موجود نزد اندیشه‌های انتزاعی نخواهد بود. در دل خود کالای فی‌نفسه، یک تجرید (ارزش) جای گرفته است [و با آن عجین است]. اما مارکس با تیزبینی به این مساله آگاه است:

26. Arthur, C. J., 1979, *Dialectic of Value-Form*, in Elson D. (ed.), *Value: The Representation of Labour in Capitalism*.

«اگر بگوییم که کالاها، به مثابه‌ی ارزش‌ها، صرفاً مقادیر منعقد شده‌ی (congealed) کار انسانی هستند، تحلیل ما [واقعیت] آن‌ها را فرو می‌کاهد؛ چنین گفته‌ای در سطح ارزش مجرد درست است، اما به آن‌ها شکلی از ارزش که مجزا از شکل‌های طبیعی‌شان باشد، نمی‌بخشد.» (Capital, I, p. 141) [برگردان: ا.ح.]

آرتور همچنین در بخشی از فصل مقدماتی کتاب «دیالکتیک جدید و سرمایه» به شرح کلی رویکردهای نو به مبحث «شکل ارزش» می‌پردازد و ضمن بیان فشرده‌ی مضمون و اهمیت نظری آن، دیدگاه خود در کتاب یادشده را در امتداد همین رویکرد معرفی می‌کند (مشخصاً در فصل‌های ۵ و ۹ بحث متمرکزتری حول «شکل ارزش» ارائه می‌دهد). در مقدمه‌ی کتاب یاد شده چنین آمده است: [برگرفته از برگردان ف. اسدپور]:

در کتاب کنونی که درک کاپیتال مارکس مورد توجه است ما به یک گرایش نسبتاً جدید در نظریه‌ی مارکسی تکیه می‌کنیم، گرایشی که مفهوم مورد نظر مارکس از «شکل ارزش» را در مرکز نقد خود قرار می‌دهد. پس اکنون ضروری است که نکته‌ی کوتاهی را درباره‌ی نظریه‌ی «شکل ارزش» بیان کنیم. در نظریه‌ی «شکل ارزش» بسط شکل‌های مبادله از عوامل تعیین‌کننده‌ی اقتصاد سرمایه‌داری تلقی می‌شود، و نه محتوایی که توسط آن تنظیم می‌شود. از این رو، برخی نظریه‌پردازان بررسی نظریه‌ی ارزش مبتنی بر کار را به زمانی موکول می‌کنند که خود «شکل ارزش» کاملاً بسط یافته باشد. هگل ارجاع مهمی برای نظریه‌پردازان «شکل ارزش» است، زیرا منطقی مقولات او برای نظریه‌ی شکل و تعیین شکلی (from-determination) بسیار مناسب است. علاوه بر این، هدف هگل از بسط دیالکتیکی و نظام‌مند مقولات همانا انسجام و درهم‌تنیدگی ساختار یک تمامیت است و نشان می‌دهد که چگونه این تمامیت خود را در تغییرات متقابل عناصر درونی‌اش و از طریق آن‌ها حفظ می‌کند. سخن من این است که سرمایه دقیقاً چنین تمامیتی است. (آرتور، ص. ۲۴)

شخصیت مهم دیگر در نظریه‌ی شکل ارزش هانس.گ. بک‌هاوس است. [...] از نظر بک‌هاوس که از نظریه‌ی انتقادی مکتب فرانکفورت سربرآورده است، موضوعیت آرای مارکس برای تحقیق تجربی، در مقایسه با رازدایی نظام‌مند از ناعقلانیت عینی «شکل ارزش» در جایگاه ثانوی قرار دارد. به نظر او نظریه‌ی ارزش درباره‌ی استنتاج قیمت‌ها نیست، که چیزی بیش از اتلاف وقت نیست؛ بلکه نقد این شکل ارزش به عنوان دستگاهی عقل‌باخته و وارونه از بیگانگی و بت‌وارگی است. بخش عمده‌ی کتاب حاضر چنین بینش‌هایی را بسط می‌دهد. برای ورود به دوره‌ی کنونی باید بگوییم که موضوع مهم در نظریه‌ی رایج «شکل ارزش» اهمیت عظیمی است که به پول نسبت داده می‌شود. (آرتور، ص. ۲۵)

آنچه من پیامد نظریه‌ی شکل ارزش می‌بینم این است: از آنجا که این نظریه در درجه‌ی نخست مبتنی بر تحلیل شکل‌های مبادله است، نباید شتابی برای بررسی محتوا داشته باشیم. [...] ابتدا باید بسط شکل ارزش را مطالعه کنیم و تنها زمانی محتوای کار [نهفته در شکل ارزش] را مورد توجه قرار دهیم که خود دیالکتیک شکل‌ها ایجاب می‌کند (مثلاً فصل پنجم). (آرتور، ص. ۲۶)

و در فصل پنجم همین کتاب آرتور چنین می‌نویسد:

نشان خواهیم داد که ... سرمایه که به‌مانند «شکل مطلق» فعلیت خود را در کار و صنعت متحقق می‌کند، شبیه مقوله‌ی «مفهوم» نزد هگل است. بخش عمده‌ی این فصل نوعی بازسازی از تحلیل «شکل ارزش» به‌دست می‌دهد، که با مارکس آغاز شد. این بازسازی شکل دیالکتیک نظام‌مند مقولات را می‌یابد. اما من با تمرکز بر «شکل ارزش» ابتدا هر گونه محتوای کار را کنار می‌گذارم، و به این طریق با مارکس تفاوت دارم که هر دو را

یک‌جا تحلیل کرد. ... برای نشان دادن مناسبت و ارتباط منطق هگل با نقد اقتصاد سیاسی، ضرورت دارد که شالوده‌ی **هستی‌شناختی** نظام سرمایه‌داری را درک کنیم. این شالوده همان **واقعیت** عمل تجرید در جریان مبادله است، که بر همانندی کالاهای نامتجانس با یکدیگر به‌مانند «ارزش» مبتنی است. این «تجرید مادی» واقعیتی جوهری دارد که از هر گونه نکات روش‌شناختی در امر نظریه‌پردازی کاملاً مستقل است. این وضع «واقعیتی وارونه» تولید می‌کند که در چارچوب آن کالاها به‌سادگی به مصداقی برای ذات مجرد خود یعنی ارزش تبدیل می‌شوند؛ و کارهای انضمامی تنها چون تکه‌هایی از کار مجرد محسوب می‌شوند. [...] کالاها در نتیجه‌ی این تجرید مادی از خصوصیت‌های مربوط به ارزش مصرفی‌شان، که در دوره‌ی مبادله به‌حالت «تعلیق» درمی‌آیند، به تعینی نو دست می‌یابند که همانا ارزش مبادله است؛ و اجناس مورد نظر نقش حاملان این تعیین را ایفا می‌کنند که هنگام گذار از این مرحله از چرخه‌ی زندگی‌شان بر آن‌ها تحمیل می‌شود. آن‌ها تابع **شکل ارزش** می‌شوند. [...] شکل ارزشی کالا شکافی ایجاد می‌کند بین ارزش به‌عنوان همانندی کالاها، که همانا از یک امر کلی مجرد برآمده از مبادله‌ی هم‌ارزها استوار است، و جزئیت پایدار آن‌ها که همچون ارزش‌های مصرفی از یک‌دیگر متمایزشان می‌کند. این نکته همانا کلید بحث ما در ارتباط با مناسبت منطق هگل است، زیرا او نیز کارش را با نادیده گرفتن هر چیز خاص و متعین آغاز می‌کند. [...] در شکل ارزشی نه تنها شکافی بین شکل و محتوا وجود دارد، بلکه اولی استقلال می‌یابد و تکامل دیالکتیکی ساختار در واقع بر اساس شکل تعیین می‌یابد. شکل‌های ارزش، «کالا»، «پول» و «سرمایه» ابتدا شکل‌های نابی هستند که متعاقباً جایگاهی در تولید مادی به‌دست می‌آورند. به‌این ترتیب، شکل‌ها به‌جای اینکه به‌نحوی طبیعی از سوی محتوا پذیرفته شوند، خود را بر نحوه‌ی شکل‌گیری مصالح مادی تحمیل می‌کنند. [...] با اینکه هیچ محتوای **معلومی** وجود ندارد که بتواند خود را در ارزش مبادله تجلی دهد، اما این یک می‌تواند شکل خود را به درون خویش، یعنی شکل خود را **چون محتوا**، بازتاب دهد. پس هر چیز و همه‌چیز می‌تواند به نوعی حامل ارزش تبدیل شود. در عین حال، امر کلی نیازمند آن موارد جزئی است که تابع خود می‌سازدشان. درحالی‌که اندیشه‌ی ناب هگل فقط گستره‌های بالقوه را وضع می‌کند، شکل‌های اقتصادی باید به‌نحو مادی در رابطه با مبادله ساخته شوند. پس در تمام مسیر تحلیل شکل ارزش در می‌یابیم که نوعی **دوگانگی** به شکل امر کلی مجرد و امر جزئی مادی از خصوصیات آن به شمار می‌آیند. [...] گمان می‌کنم که «شکل ارزش» و منطق هگل باید به نوعی با یکدیگر **همانند** تلقی شوند. [...] خلاصه کنیم: راز ساختار اقتصادی سرمایه‌داری و تکامل آن را باید در همان آغاز یافت، یعنی هنگامی که تجرید مادی موجود در مبادله‌ی کالایی واقعیت شکل‌های نابی را می‌آفریند که سپس منطق خاص تکامل خود را ایجاد می‌کنند (چنان‌که نزد هگل یافت می‌شود)، و به این ترتیب کل نظام باید (در چارچوب مرزهایی که هنوز باید مشخص شوند) همچون امر تعیین شده توسط شکل درک گردد. (آرتور، صص. ۱۱۶-۱۱۱، برگردان: ف. اسدپور)

**۲.۳) توماس سکین:** سکین در پیوست دوم خود بر ترجمه‌اش از کتاب «اصول اقتصاد سیاسی» /ونو، یک فرهنگ واژگان غنی برای شرح مفاهیم کلیدی اقتصاد سیاسی (به‌کار رفته در کتاب /ونو) به دست می‌دهد. وی در این پیوست<sup>27</sup>، در مدخل «شکل ارزش یا ارزش در مبادله (ارزش مبادله‌ای)<sup>28</sup>» تعریفی ارائه می‌کند که شاید برای ادامه‌ی این بحث مفید باشد:

یک کالا نمی‌تواند ارزش خود را جز در قالب مقدار معینی از ارزش مصرفی کالای دیگر متجلی سازد (بیان کند).

27. Kozo Uno, 1952, 1964 (trans. by T. Sekine 1980), *Principles of Political Economy, Theory of a Purely Capitalist Society*, Appendix 2, p. 176.

28. Value-form or Value in Exchange (Exchange Value)

پس ارزشی که متجلی می‌شود، ارزش مبادله‌ای (exchange value) آن کالا یا ارزش آن در مبادله (value in exchange) نامیده می‌شود. «شکل ارزش» (value-form) به معنای یک شکل یا شیوه‌ی مشخصی از تجلی ارزش به مثابه ارزش مبادله است. بنابراین، اگر ارزش کالایی مانند A بر حسب مقدار معلومی از تنها یک کالای دیگر، مثلاً B، بیان گردد، این شیوه از بیان ارزش «شکل ارزش ساده یا مقدماتی» (simple or elementary value-form) خوانده می‌شود. اگر ارزش کالای A با مقادیر معینی از شمار زیادی از دیگر کالاها، مانند C، D، B و غیره بیان گردد، شیوه‌ی بیان ارزش «شکل ارزش بسط‌یافته» (extended value-form) نامیده می‌شود. اگر ارزش کالای A بر حسب ارزش مصرفی یک کالای X، که ارزش سایر کالاها نیز بر حسب ارزش مصرفی آن بیان می‌شود، بیان گردد، شیوه‌ی بیان ارزش «شکل ارزش عام» (general value-form) نامیده می‌شود و کالای خاص A نیز یک «هم‌ارز عام» (general equivalent) خوانده می‌شود. اگر کالای X یگانه/یکتا باشد، همین شیوه‌ی بیان ارزش، «شکل-پولی ارزش» (money-form of value) نام می‌گیرد. قیمت یک کالا عبارت است از شکل-پولی ارزش هر واحد از آن کالا. کالایی که ارزش آن بیان می‌گردد، جایگاه «شکل-ارزش نسبی» (relative value-form)، و کالایی که ارزش کالای نخست بر حسب ارزش مصرفی آن بیان می‌گردد، جایگاه «شکل هم‌ارز ارزش» (equivalent form of value) را کسب می‌کند. [برگردان: ا.ح.]

۲.۴) **ماکوتو ایتو/یتو** نیز در بخشی از مقاله‌ای با عنوان «مطالعه‌ای درباره‌ی نظریه‌ی ارزش مارکس»<sup>29</sup> دفاع قدرتمندی از لزوم بررسی پویایی‌های «شکل ارزش» و تقدم آن بر بررسی جوهر ارزش ارائه می‌دهد. ترجمه‌ی گزیده‌ای از این بخش به قرار زیر است:

اگرچه جلد نخست کاپیتال در ویراست نخست آلمانی با عنوان «تولید سرمایه‌دارانه» نام‌گذاری شده است (Der Produktionsprozess des Kapitals)، مارکس در دو پاره‌ی نخست این مجلد، فرآیند تولید کاپیتال را مورد تحلیل قرار نمی‌دهد. در عوض، او نخست در پاره‌ی اول به رابطه‌ی منطقی میان «کالاها و پول» را که به گردش کالاها می‌انجامد می‌پردازد؛ و سپس در پاره‌ی دوم «تبدیل پول به سرمایه» که متکی بر گردش کالاهاست را مورد بحث قرار می‌دهد. کالا، پول، و سرمایه اشکال پایه‌ای گردش در یک اقتصاد کالایی هستند. و همان‌طور که مارکس نشان می‌دهد، روابط منطقی آنها، پیش‌روی شکل‌های ارزش هستند.

تحلیل تولید سرمایه‌دارانه به‌مثابه‌ی فرآیند تولید ارزش اضافی، نخستین بار در پاره‌ی سوم مجلد نخست کاپیتال آغاز می‌شود. «خرید و فروش نیروی کار» به‌منزله‌ی کالا، که در فصل ششم پاره‌ی دوم ظاهر می‌شود، یک پیش‌شرط تاریخی اساسی برای تولید سرمایه‌دارانه فراهم می‌سازد. با این حال، کالا، پول و اقسامی از سرمایه (نظیر سرمایه‌ی تجاری یا ربایی) می‌توانند بدون این پیش‌شرط نیز پدیدار گردند. آنها در اقتصادهای کالایی، که بیش و کم در مراحل مختلف فرآیند تولید اجتماعی پدیدار شده‌اند، وجود داشته‌اند. یکتایی تاریخی تولید سرمایه‌دارانه هنگامی پدیدار می‌شود که شکل‌های ارزش، که برساننده‌ی اقتصاد کالایی به‌طور عام هستند، در بردارنده‌ی فرآیند کار اجتماعی (social labor process) باشند. هم‌هنگام، زمان کار پیکریافته در هر محصول می‌باید به‌طور کامل از خلال مناسبات ارزش در اقتصاد سرمایه‌دارانه مورد مواجهه قرار گیرد. پس، در یک اقتصاد کالایی اشکال و جوهر ارزش با اجتناب‌ناپذیری اجتماعی (social inevitability) پیوند دارند.

وجود یک چنین اجتناب‌ناپذیری اجتماعی پیوند میان اشکال ارزش و فرآیند کار اجتماعی، در یک اقتصاد کالایی

29. Makoto Itoh, 1976, *A Study on Marx's Theory of Value*. Science & Society 40, no. 3. (reprinted in: M. Itoh 1980, *Value and Crisis; Essays on Marxian Economics in Japan*, Monthly Review Press)

عام قابل تضمین نیست. در همه‌ی جوامع، به جز جوامع سرمایه‌داری، بخش عمده‌ی فرآیند کار، نه به‌واسطه‌ی شکل‌های ارزش، بلکه به‌وسیله‌ی انواعی از نظم اشتراکی/جماعتی (communal) و سیاسی سازمان‌دهی می‌شود. در چنین جوامعی، تجارت کالاها فقط بخشا [به‌طور غیرفراگیر] رخ می‌دهد و اساساً اغلب رابطه‌ی اقتصادی بین جوامع اشتراکی مختلف را بازنمایی می‌کند. بازتولید مادی در چنین جوامعی می‌تواند حتی هنگامی که تجارت کالا زمان کار ضروری برای تولید هر کالا را تضمین نمی‌کند، بدون اختلالی جدی تداوم بیابد.

دشواری نظری نشان دادن جوهر ارزش به‌مثابه زمان کار اجتماعاً لازم برای تولید هر کالا، از طریق تجرید ارزش مصرفی از ارزش مبادله، آن‌چنان که در بخش نخست فصل اول کاپیتال دیده می‌شود، بار دیگر در اینجا پدیدار می‌گردد. از یک‌سو مناسبات ارزش در یک اقتصاد کالایی می‌باید در خصلت تاریخی آن‌ها تحلیل گردند، که به پدیداری آن‌ها در یک نظام سرمایه‌دارانه‌ی تولید محدود نمی‌شود. از سوی دیگر، نمی‌توان به‌طور منطقی اجتناب‌ناپذیری اجتماعی تنظیم مناسبات ارزش بر اساس زمان کار پیکریافته در هر کالا را بدون در نظر گرفتن تولید سرمایه‌دارانه نشان داد.

بنابراین، چرخش فروکاهنده‌ی مستقیم از ارزش مبادله به جوهر اجتماعی ارزش در بخش نخست کاپیتال نه‌فقط حاوی نوعی ناسازگاری با تحلیل شکل ارزش در بخش سوم است، بلکه همچنین با نابسندگی اثبات منطقی اجتناب‌ناپذیری اجتماعی همراه است. این چرخش، برخلاف نظریه‌ی شکل‌های ارزش، اساساً [در امتداد] منطق اولیه‌ی بدیع مارکس نبود، بلکه بیشتر نوعی پس‌ماند نظریه‌ی ارزش کلاسیک بود. آیا ممکن نیست که این ناسازگاری را رفع کرد و نظریه‌ی آغازین مارکس درباره‌ی شکل‌های ارزش را در شکل بدیع آن بازیابی کرد، بدون ارجاع به جوهر ارزش پیش از نشان‌دادن قانون ارزش به‌مثابه‌ی نیروی محرک تولید سرمایه‌داری؟ این پرسش، هسته‌ی اصلی مباحثات گسترش‌یافته‌ی اقتصاددانان مارکسی ژاپنی، متأثر از آرای کوزو اونو بوده است.

[برگردان: ا.ح.]

۲.۵) **علی شمس‌آوری: شمس‌آوری** در اثر ستایش‌شده‌ای به نام «دیالکتیک و نظریه‌ی اجتماعی»<sup>30</sup>، در ادامه‌ی بررسی روش مارکس، در سرآغاز فصل سوم کتاب، ذیل عنوان «دو جنبه‌ی نقد مارکس بر اقتصاد سیاسی»، به‌واقع نشان می‌دهد که خود مارکس به‌خوبی به این مسأله واقف بود که یکی از خطوط تمایز اساسی نظریه‌ی وی با اقتصاد سیاسی کلاسیک، ضرورت تحلیل «شکل ارزش» نزد وی و غفلت اقتصادسیاسی‌دانان کلاسیک از این مسأله بود. شمس‌آوری در فراز یاد شده چنین می‌گوید [برگرفته از ترجمه‌ی م. عبادی‌فر (در دست انتشار)]:

مارکس غالباً اقتصاددانان سیاسی را از دو جنبه‌ی متضاد مورد نقد قرار می‌دهد:

**الف)** اقتصاد سیاسی کلاسیک به دلیل عدم تجزیه و تحلیل اشکال انضمامی و مشخص و پیگیری یک روش «مجرد» تحلیل، مورد سرزنش قرار می‌گیرد؛ و

**ب)** اقتصاد سیاسی کلاسیک، در حالی که به دلیل رویکرد «تحلیلی»؛ یعنی تقلیل اشکال پدیداری و نمودها به ذات آنها، مورد ستایش قرار می‌گیرد، به دلیل عدم انجام تجرید به صورت کافی، و قرار گرفتن در سطح اشکال انضمامی و مشخص، مورد نقد قرار می‌گیرد.

اجازه دهید این دو نکته را یک به یک مورد بررسی قرار دهیم.

۱) مارکس در پایان تحلیل‌اش از ارزش در جلد اول سرمایه، رویکرد اقتصاد سیاسی نسبت به ارزش را به شکل

30. Shamsavari Ali, 1990, *Dialectics and Social Theory, The Logic of Capital*, pp. 78-79.

(با قدردانی از زحمات مترجم - محمد عبادی‌فر - و سپاس از ف. اسدی‌پور که نسخه‌ای از این ترجمه را در اختیار من گذاشت.)

زیر نقد می‌کند:

«راست است که اقتصاد سیاسی، ارزش و مقدار ارزش را، ولو به طور ناقص، تحلیل کرده و از مضمون پنهان در این شکل‌ها پرده برداشته است. اما هرگز این پرسش را حتی طرح نکرده است که چرا این محتوا این شکل را به خود می‌گیرد و بنابراین، چرا کار در ارزش و مقدار کار، بر حسب مدت آن، در مقدار ارزش بیان می‌شود.» (Capital I, pp. 173-174).

مارکس برای اقتصاد سیاسی به دلیل تجزیه‌ی ارزش به کار، یعنی «محتوایی که در اشکال مختلف پنهان» است، اعتبار قائل می‌شود. اقتصاددانان سیاسی در تقلیل اشکال پدیداری به ذات آنها، موفق عمل کرده‌اند. بنابراین، اشکال مختلف ارزش به ذاتی تقلیل و تجزیه می‌شوند که در همه‌ی آنها مشترک است؛ یعنی کار. این امر نتیجه‌ی چیزی است که مارکس آشکارا «روش تحلیلی» اقتصاد سیاسی می‌نامد. با این وجود این رویه‌ی تحلیلی، اگر چه به لحاظ تاریخی به عنوان مرحله‌ی مقدماتی و ابتدائی کار علمی تصدیق می‌شود، اما به هیچ رو درک علمی کامل پدیده‌های اقتصادی را نشان نمی‌دهد. به نظر می‌رسد که مارکس انتظار دارد که مرحله‌ی «تحلیل» با مرحله‌ی دیگری تکمیل شود، به گونه‌ای که محتوای «تقلیل داده‌شده» یا «ذات»، کثرت و چندگانگی اشکال انضمامی و مشخصی را که مفروض می‌دارد، تشریح کند.

در پاورقی نقل قول بالا، مارکس جزئیات بیشتری را بیان می‌کند. در اینجا مارکس خاطر نشان می‌کند که اقتصاد سیاسی هرگز ویژگی خاص شکل ارزش را مورد بررسی قرار نمی‌دهد: «هرگز موفق نشده است ... شکل ارزش؛ که ارزش را به ارزش مبادله تبدیل می‌کند، را کشف کند.» یعنی محتوا یا ذات، در شکل پدیداری آن. در توضیح این ناکامی، مارکس عقیده دارد که این امر نباید تنها در مشغولیت اقتصاد سیاسی در تحلیل جنبه‌ی کمی ارزش جستجو شود. دلیل این امر عمیق‌تر از آن است: شکل ارزش «جهان‌شمول‌ترین شکل شیوه‌ی تولید بورژوازی» است که مشخصه‌ی خاص این شیوه‌ی تولید را تعریف و تعیین می‌کند و بنابراین فراسوی کسانی می‌رود که با این شیوه‌ی تولید، به عنوان «شکل ابدی و طبیعی تولید» برخورد می‌کنند. (Capital I, p. 174).

در اینجا ما به اعتبار قضاوت مارکس درباره دلیل ناکامی اقتصاد سیاسی در بررسی شکل ارزش، کاری نداریم؛ بلکه با ماهیت نقد مارکس سرو کار داریم. در اینجا اقتصاد سیاسی به دلیل ناکامی‌اش در بررسی و تحلیل شکل ارزش مورد نقد قرار می‌گیرد، کیفیت ویژه‌ای که «مهر تأیید بر شیوه‌ی تولید بورژوازی به عنوان نوع خاصی از تولید اجتماعی می‌زند...». بنابراین، این ویژه بودن و خاص بودن شکل ارزش است که به وسیله‌ی اقتصاد سیاسی مورد تجزیه و تحلیل قرار نمی‌گیرد. در مقابل، به نظر می‌رسد که مارکس اقتصاددانان سیاسی را به دلیل تعمیم‌دهی و تجرید بیش از حد، مورد سرزنش قرار می‌گیرد: اقتصاد سیاسی با تقلیل دادن ارزش به کار، ویژگی خاص ارزش را دور زده است و به مفهومی رسیده است که برای تمامی اشکال اقتصاد معتبر است؛ یعنی کار، که شرط ابدی تمامی تولید انسانی است. [برگردان: م. عبادی‌فر]

شمس‌آوری همچنین در سرآغاز فصل یازدهم کتاب «دیالکتیک و نظریه‌ی اجتماعی»، ذیل عنوان «دیالکتیک شکل ارزش» چنین می‌نویسد:

مارکس در اولین مرحله از تحلیل کالا، قبل از بررسی مفهوم شکل ارزش، به ارزش مبادله‌ی کالاها به عنوان «شیوه‌ی تجلی، شکل پدیداری محتوایی که متمایز از آن است؛ و به عنوان شکل تجلی ضروری یا شکل پدیداری ارزش» اشاره می‌کند. (Capital I, pp. 127-128). بنابراین از منظر مارکس، ارزش مبادله، شکل پدیداری ضروری ارزش را نشان می‌دهد. تنها در قسمت سوم فصل مربوط به کالا است که مارکس از خلال بسط تعینات گوناگون شکل ارزش آغاز به بررسی این ضرورت، می‌کند که از ساده‌ترین تجلی آغاز می‌شود و با شکل ارزش

کامل یعنی شکل پولی، یا شکل ارزش، پایان می‌یابد. مارکس در آغاز بحث خود به شکل اجتماعی ناب ارزش اشاره می‌کند:

«با این همه، اگر به یاد بیاوریم که کالاها تنها تا جایی که همگی تجلی‌های یک واحد یکسان اجتماعی، یعنی کار انسانی هستند، شیئیت ارزشی دارند و بنابراین، شیئیت ارزش آنها صرفاً اجتماعی است، آن‌گاه بدیهی است که ارزش تنها در رابطه‌ی اجتماعی کالا با کالا ظاهر می‌شود.» (Capital I, pp. 138-139).

بنابراین، ضرورت شکل پدیداری ارزش، یعنی ارزش مبادله، که «رابطه‌ی اجتماعی کالا با کالا را متجلی می‌سازد، ریشه در ماهیت اجتماعی ویژه‌ی کار دارد که جوهر ارزش، یعنی «کار مجرد» را بر می‌سازد. در اینجا مارکس، به دنبال ردیابی تکامل شکل پولی است - شکل ارزشی که در همه‌ی کالاها مشترک است (شکلی که به نحو بارزی با شکل‌های طبیعی بسیار گونه‌گون ارزش‌های مصرفی آنها مغایرت دارد) (Capital I, p. 139) و با ساده‌ترین و ابتدایی‌ترین رابطه‌ی ارزشی یک کالا با کالای دیگر آغاز می‌شود:

«ساده‌ترین رابطه‌ی ارزشی آشکارا رابطه‌ی ارزش یک کالا با کالای متفاوت دیگر است ... به این ترتیب، رابطه‌ی ارزشی بین دو کالا، ساده‌ترین تجلی ارزش برای یک کالا را در اختیار ما می‌گذارد.» (Capital I, p. 139).

این «ساده‌ترین تجلی ارزش یک کالای واحد»، نقطه‌ی عزیمت مارکس برای تحلیل شکل ارزش است. [...] «ساده»، که مارکس تحلیل‌اش را با آن آغاز می‌کند، یک شکل به لحاظ تاریخی نخستین یا رابطه‌ای اولیه‌ای است که می‌تواند هر جایی که دو شخص کالاها را با هم مبادله کنند یافت شود:

«... شکل ساده‌ی ارزش کالا در همان حال شکل ساده‌ی ارزش محصول کار است و هم‌چنین تکامل شکل کالایی با تکامل شکل ارزشی متقارن است.» (Capital I, p. 154) - بنابراین، تکامل تاریخی شکل کالایی (از مبادله‌ی پایاپای تا مبادله‌ی پولی) همان گونه که توسط مارکس مورد تجزیه و تحلیل قرار گرفت، هم‌راستا با تکامل منطقی شکل ارزشی حرکت می‌کند. [برگردان: م. عبادی‌فر]

۲.۶ خیرت رویتن: رویتن در مقاله‌ی «کارل مارکس؛ لثر او و تغییرات عمده در تفسیرهای آن» به شیوه‌ی جالب توجهی سنت‌های تفسیری مهم موجود از روش مارکس در کاپیتال را دسته‌بندی کرده و ضمن شرح مختصر هر یک، امکان مقایسه‌ی اجمالی آن‌ها را فراهم می‌سازد. در بخشی از بند مربوط به نظریه‌ی «شکل ارزش» (رویکرد تفسیری چهارم) چنین می‌خوانیم [برگرفته از برگردان ط. زینالی]:

این بینش که نقد مارکس نقدی تاریخی‌ساز است، و این که [نزد مارکس] هرآن‌چه انسانی است باید در یک شکل اجتماعی به لحاظ تاریخی مشخص در نظر گرفته شود، در تفسیر اخیر «نظریه‌ی شکل» برجسته شده است، تفسیری که کاپیتال را عرضه‌داشتی از شکل اجتماعی سرمایه‌دارانه‌ی ارزش می‌داند.<sup>31</sup>

ایده‌ی روش‌شناسانه‌ی عام «نظریه‌ی شکل» (سرچشمه‌گرفته‌شده از ارسطو و هگل) این است که «محتوا» و «شکل» ضرورتاً در رابطه با یک‌دیگر هستند (هم در مورد ابژه‌های طبیعی-فیزیکی و هم در مورد هرآن‌چه که توسط انسان خلق شده است). همان‌طور که بدون محتوا شکل نمی‌تواند وجود داشته باشد، «شکل» نیز برای محتوا حیاتی است. هر شکل‌بندی اجتماعی اکتوتل/واقعی نیازمند یک شکل به لحاظ تاریخی مشخص تولید و توزیع است (برای نمونه، سنت، قدرت، تصمیم‌گیری دموکراتیک)؛ شکل سرمایه‌دارانه ارزشی است که در بُعد پولی تجلی یافته است ... چیزها بی‌تردید دارای یک شکل فیزیکی هستند، ولی از نظر مارکس آن‌ها

31. در اینجا رویتن در پاورقی می‌نویسد:

«منابع ترویج اولیه‌ی آن الِرد و هانلون (۱۹۸۱) و الِرد، هانلون و کلابیر و راث (۸۵-۱۹۸۲) هستند، آثاری که خود بر آرای بک‌هاوس (۱۹۶۹)، و رویتن (۱۹۷۲ {۱۹۲۳}) پیش‌گام مهم باز-کشف‌شده در این باره، بنا نهاده شده‌اند.»

ضرورتاً یک شکل اجتماعی نیز دارند که می‌توان آن را متمایز کرد، اما نمی‌توان آن را از هستی فیزیکی‌شان جدا کرد. چیزها در اقتصاد سرمایه‌داری صرفاً در بازارها در چارچوب ارزش مبادله نمی‌شوند، بلکه به‌مثابه‌ی ارزش تولید می‌شوند، و این امر بر ماهیت کیفی آن‌ها تأثیر می‌گذارد. [...]

در نظریه‌ی شکل ارزش، پاره‌ی نخست سرمایه از نظر نقد ماتریالیستی متنی کلیدی است. هنگامی که کالاها برای فروش تولید می‌شوند — که این یکی از سرشت‌نماهای مشخص سرمایه‌داری است — سرشت انضمامی/مشخص کار، سرشت تولیدکننده‌ی فایده‌مندی [یا ارزش مصرفی]، برای تولیدکننده کاملاً ثانویه است؛ کار برای او تنها به این دلیل اهمیت دارد که «کار مجرد» مولد ارزش، گونه‌ای صرف کردن محض زمان، است. همین بخش از متن همچنین نشان می‌دهد که چگونه ارزش (وجه زمان مجرد کار) ضرورتاً در عبارات مجرد پولی — و تنها در عبارات پولی — تجلی می‌یابد. پاره‌های بعدی سرمایه اشکال پیچیده‌تری را به نمایش می‌گذارند، روندی که در نهایت با ارزش در شکل سود به اوج خود می‌رسد، شکلی که در آن چیزها نه تنها صرفاً به‌مثابه‌ی ارزش‌ها تولید می‌شوند، بلکه به‌طور مشخص بر حسب اندازه و نرخ موفقیت سرمایه، یعنی سود و نرخ سود، تولید می‌شوند. [...]

خود مارکس اغلب از مفاهیم ساده‌سازی شده به‌مثابه‌ی یک نقطه‌ی ارجاع تحلیلی استفاده می‌کند، از این رو، می‌توان گفت به‌رغم این که نظریه‌ی شکل ارزش مارکس گسستی بنیادی از اقتصاد سیاسی کلاسیک است، وی بقایای یک نظریه‌ی ریکاردویی ارزش مبتنی بر زمان کار را حفظ می‌کند [ارجاع مؤلف به بک‌هاوس] مارکس با همه‌ی اندیشمندانی که گسستی بنیادی از مفهوم‌سازی‌های گذشته انجام دادند یا سبب تغییر الگوی فکری [یا پارادایم] شدند، هم‌سرنوشت است. مفهوم‌سازی‌های نوین به‌ناچار باید در زبانی موروثی تبیین شوند. گسست‌های ابتدایی به‌طور اجتناب‌ناپذیری ناکامل و همراه با ناسازگاری یا کاستی هستند، و نیاز دارند تا توسط پژوهش‌گران پیرو آن گسست (ها) تکمیل گردند. با این حال، این موضوع از دستاورد عظیم آن گسست ناکامل ذره‌ای نمی‌کاهد. [برگردان: ط. زینالی]

۲۰۷) **باسکار و شکل اجتماعی:** سرانجام<sup>32</sup> این مرور گذرا و فشرده را با اشاره به درکی که رویکرد روی باسکار به مقوله‌ی شکل اجتماعی برای فهم جایگاه «شکل ارزش» فراهم می‌آورد به پایان می‌بریم. فروغ/اسدپور در نوشتاری<sup>33</sup> با اشاره به چارچوب فلسفی باسکار، شکل اجتماعی را «به مانند هستی‌شناسی اجتماعی عام» تلقی کرده و می‌نویسد:

شکل اجتماعی به مسئله‌ی بسیار مهم ساختار و عاملیت (ایجنتی)، یا همان شکل اجتماعی و پراکسیس دگرگون‌ساز به مانند مقوله‌های هستی‌شناسی عام اجتماعی اشاره دارد. شکل اجتماعی بحثی است پیرامون شکل پیشا-موجود اجتماعی که فعالیت‌های تولیدی و غیرتولیدی دسته‌ها و گروه‌های انسانی را سازمان، قالب و جهت می‌دهد. به نظر باسکار شکل‌های اجتماعی شرط لازم برای هر گونه کنش نیت‌مندانه و پیشا-موجود بودن (به معنای دوام و پایداری) آنها استقلال‌شان را همچون ابژه‌های احتمالی تحقیق علمی تثبیت می‌کند. بر اساس این درک جامعه متشکل از افراد یا گروه‌ها نیست، بلکه تجلی و بیان مجموع روابطی است که افراد و گروه‌های انسانی درون‌شان قرار دارند. [...] شکل اجتماعی که موجودیتی ساختارمند و تفکیک‌شده است حاوی عنصر ذهنیت و

32. به ضرورت حفظ اختصار مطلب، این واریسی فشرده نه فقط دیگر اندیشمندان «دیالکتیک جدید» را پوشش نداده است، بلکه از مولفان یاد شده نیز صرفاً فرازهایی کوتاه و طبعاً ناپسندیده ذکر شده است.

33. فروغ/اسدپور: «پیرامون مقوله‌ی کار و تولید در دست‌نوشته‌های اقتصادی و فلسفی ۱۸۴۴ و سرمایه» (با نقدی بر دیدگاه لوچیو کولتی)، کارگاه دیالکتیک. (اسدپور در حال آماده‌سازی دفتری در معرفی رویکرد باسکار به دیالکتیک - یا «رنالیسم انتقادی دیالکتیکی» - است.)



آگاهی و مفاهیم حک شده در ذهن ایجنت‌های اجتماعی نیز می‌باشد. افزون بر این، این شکل اجتماعی و ذهنیت درونی آن هر دو با عنصر پراکسیس، که هم عمل تولیدی خودآگاه است و هم عمل ناخودآگاه بازتولیدکننده‌ی شکل اجتماعی - اگرچه در حالتی جرح و تعدیل یافته، به هم مربوط می‌شوند و به واسطه‌ی آن نیز تغییر و تحول می‌یابند.

وی در ادامه‌ی نوشتار یاد شده، ذیل عنوان «شکل ارزش» چنین می‌نویسد:

نظریه‌ی شکل ارزش به مانند هستی‌شناسی خاص جامعه‌ی سرمایه‌داری نیز همچون شکل اجتماعی به مانند هستی‌شناسی عام اجتماعی، بر مبنای تقدم شکل اجتماعی بر پراکسیس انسانی استوار است. به همین جهت هم در این چارچوب، موضوع کار و تولید اجتماعی (و دیگر شکل‌های فعالیت انسانی)، آن موضوعی است که تا تبیین و تشریح شکل ارزش به تعویق انداخته می‌شود، تا ابتدا روشن شود که فعالیت‌های اجتماعی کار و تولید تحت چه شرایط ساختاری و به میانجی کدام سازوکارهای بنیادین تاریخ معین انجام می‌شوند. از قیاسی که بین هستی‌شناسی اجتماعی عام و هستی‌شناسی خاص سرمایه انجام شد، باید روشن باشد که در بحث‌های مربوط به شکل ارزش، مناسبات طبقاتی و رابطه‌ی بین مولدین بی‌واسطه و استثمارگران‌شان به مانند یک رابطه‌ی بی‌واسطه بین سوژه‌های اجتماعی و تولیدی نمی‌تواند بحث شود. از همین جا باز روشن است که آگاهی این سوژه‌ها از مناسبات و روابطی که درگیرشان هستند هم نمی‌تواند به نحوی بی‌واسطه بحث شود. هر شکل اجتماعی - در اینجا شکل ارزش - فضایی «طبیعی» برای ایجنت‌های درگیر فعالیت‌های اجتماعی تولیدی و غیر آن فراهم می‌آورد که مفاهیم اصلی تشکیل‌دهنده‌ی آگاهی‌شان را می‌سازد. اما هر شکل اجتماعی هم حاوی ساختارها و لایه‌های گوناگون، و نیز تضادهای درونی و بیرونی است که در درک ایجنت‌های حاضر از آن شکل اجتماعی، به مانند امری طبیعی، خلل ایجاد می‌کند و زمینه‌های دگرگونی‌های رادیکال و اصلاح‌طلبانه را ایجاد. اصولاً در نظریه‌ی شکل ارزش، همه‌ی فعالیت‌ها و مناسبات اجتماعی و بین انسانی، و در نتیجه ذهنیت و آگاهی انسانی هم، با میانجی شکل اجتماعی چیره، و در سطوح گوناگون تجرید و تدقیق بحث می‌شود.

اینک با توجه به آنچه که گفته شد می‌توان گفت که نظریه‌ی شکل ارزش در وهله‌ی نخست بر مفهوم‌پردازی سپهر مبادله و شکل‌های آن، کالا- پول- سرمایه، و اصولاً تبیین رابطه‌ی اجتماعی اشیاء با یکدیگر، استوار است. در این رویکرد، تعینات شکل اجتماعی مبتنی بر مبادله و نیز خود سپهر مبادله به مانند جنبه و لحظه‌ای از تمامیت تولید، برای تعیین سرشت سپهر تولید و کار از اهمیت بسیاری برخوردار است. این نظریه و بسط آن را می‌توان در قسمت سوم از فصل اول سرمایه زیر نام «شکل ارزش یا ارزش مبادله‌ای» و همچنین در فصل دوم «فرایند مبادله» مطالعه کرد. [...]

## ۳) درباره‌ی جایگاه ویراست نخست کاپیتال:

همان‌طور که در متن ترجمه‌ی حاضر نیز (به نقل از بک‌هاوس و رایشلت) آمده است، بنیان‌گذاران نحله‌ی «خوانش جدید مارکس» خاستگاه تاریخی‌شکل‌گیری این نحله را به برخورد اتفاقی بک‌هاوس جوان با نسخه‌ای از ویراست اول کاپیتال (۱۸۶۷) در کتابخانه‌ی دانشجویی در شهر فرانکفورت در میانه‌ی دهه‌ی ۱۹۶۰ نسبت می‌دهند. بدین معنا که تفاوت‌های بارز فصول اولیه‌ی ویراست نخست کاپیتال با ویراست دوم آن (ویراست ۱۸۷۲، که مبنای بازنشرهای بعدی از سوی انگلس و دیگران قرار گرفته است)، به‌لحاظ عرضه‌داشتِ روشن‌رُش دیالکتیکی هگل و نیز پیوست ویژه‌ی مارکس درباره‌ی «شکل ارزش»، محرک رشته‌ای از پژوهش‌های بعدی شد که در قالب شکل‌گیری نحله‌ی

«خوانش جدید مارکس» و فعالیت‌های نظری آن پدیدار شد. به‌گفته‌ی مولفان مقاله‌ی پیش رو، «رایشلت مدعی است که کشف ویراست نخست کاپیتال می‌توانست فاقد هر پیامدی باشد، اگر برای کسی رخ می‌داد که پیش‌تر در جلسات درس آدورنو درباره‌ی نظریه‌ی دیالکتیکی جامعه حضور نیافته بود.»

اما این نوع تبارشناسی، می‌تواند مساله را قدری ساده‌سازی کند و سویه‌های تاریخی آن را مخدوش سازد. نخست بدین دلیل که رویین در اثر خود، که نخستین فراخوان نظری به سوی بازخوانی مارکس بر پایه‌ی «شکل ارزش» محسوب می‌شود، به‌روشنی به اهمیت ویراست نخست کاپیتال اشاره می‌کند (از جمله در بخشی از گفتاوردهای نقل‌شده از وی در همین نوشتار)، و نیز در فرازهایی که پیرامون «شکل ارزش» از فصل اول کاپیتال نقل می‌کند، به ویراست نخست ۱۸۶۷ ارجاع می‌دهد. دوم، بدین دلیل که نزد مکتب اونو، که از ابتدای دهه‌ی ۱۹۵۰ به قوام و انسجام نسبی دست یافته بود، اهمیت «شکل ارزش» به خوبی درک شده بود و آنان نیز بدین مساله واقف بودند که توجه ویژه‌ی مارکس به «شکل ارزش»، وجه تمایز نظریه‌ی ارزش مارکس از نظریه‌ی ارزش ریکاردویی است. بر همین اساس است که اونو در اثر خود (۱۹۵۲) به بازسازی موجز و خلوص‌یافته‌ی دیالکتیک ارزش در کاپیتال دست می‌زند (ایتو نیز در فراز نقل شده از وی در بالا، بحث خود را مستقیماً با ارجاع به ویراست نخست کاپیتال آغاز می‌کند).  
به همین ترتیب، آرتور نیز مقاله‌ی «دیالکتیک شکل ارزش»<sup>34</sup> (۱۹۷۹) را چنین آغاز می‌کند:

مارکس تصدیق می‌کند که پیش‌روی «شکل ارزش» دشوارترین بخش نقد او بر اقتصاد سیاسی است (Capital, I, p. 90). بنابراین، جای شگفتی نیست که او به طور مستمر این بخش را مورد بازبینی و بازنویسی قرار داده است. دشواری ارائه‌ی این مبحث در شکل علمی، در نامه‌ی مارکس به کوگلمان (۱۸۶۶) آشکار می‌گردد، جایی که مارکس اظهار می‌دارد که خلاصه‌ای از «مشارکتی در نقد اقتصاد سیاسی» (۱۸۵۹) می‌باید در سرآغاز کاپیتال آورده شود، «نه فقط به‌لحاظ تکمیل بحث، بلکه همچنین به‌این خاطر که حتی افراد فرهیخته نیز مساله را کاملاً به‌درستی درک نکرده‌اند؛ بنابراین، باید چیزی نارسا در ارائه‌ی نخست وجود داشته باشد، به‌ویژه در تحلیل کالا». این مساله بار دیگر با خود کاپیتال (۱۸۶۷) پدیدار شد. وقتی نخستین نمونه‌های چاپی (first proofs) به دست مارکس رسید، مارکس نزد کوگلمان در هانوفر به سر می‌برد و کوگلمان مارکس را متقاعد ساخت که خوانندگان به یک پیوست تکمیلی حاوی عرضه‌داشت دیالکتیکی تر «شکل ارزش» نیاز دارند، زیرا آن‌ها [به‌قدر کافی] با دیالکتیک آشنایی ندارند. بنابراین، مارکس پیوست ویژه‌ای برای مجلد نخست نگاشت، چون (همان‌طور که او به انگلس توضیح می‌دهد)، «این مساله برای کل اثر بسیار تعیین‌کننده است.» (Selected Correspondence, p. 189). برای چاپ دومین ویراست مجلد نخست کاپیتال، مارکس بار دیگر کل فصل اول را بازنویسی کرد، که [این امر] درج پیوست یاد شده را بلاموضوع ساخت.

در پی گفتار به ویراست دوم کاپیتال، مارکس یادآوری می‌کند که وی «اینجا و آنجا در فصل مربوط به نظریه‌ی ارزش با شیوه‌ی بیان مختص هگل ور رفته [لاس زده] است.» (Capital, I, p. 102-3). این تصدیق، در بستر بحثی درباره‌ی دیالکتیک بیان شده است و پیش‌روی «شکل ارزش» به‌روشنی یکی از دیالکتیکی‌ترین فرازهای کاپیتال

34—آرتور در این مقاله (و علی شمس‌آوری نیز) به ترجمه‌ی انگلیسی فصل نخست ویراست اول کاپیتال و نیز به ترجمه‌ی پیوست مربوط به آن («شکل ارزش») ارجاع می‌دهد:

Marx, K, 'Chapter One: The Commodity' from the first edition of Capital—in *Value: Studies by Marx*, trans. A. Dragstedt (New Park, London, 1976).

Marx, K, 'The Value Form' (Appendix to first edition of Capital), trans. M. Roth and W. Suchting in *Capital and Class* 4, Spring, 1978.

(ترجمه‌های انگلیسی یاد شده، به همراه نسخه‌های پی‌دی‌اف. آن‌ها، در اینجا قابل دسترسی است.)

است. بحث من در این مقاله بر این پایه خواهد بود که این بخش، مناسبات دیالکتیکی ارزش، ارزش مصرفی، [شکل] هم‌ارز و نظایر آن را مفصل‌بندی می‌کند تا ساختار انضمامی مبادله‌ی کالایی را نمایش دهد و در نتیجه، تجربدهای یک‌سویه و فروکاستن‌های تحلیلی بخش‌های پیشین را تصحیح کند. می‌توان به‌درستی اظهار داشت که «لاس‌زدن» با هگل در ویراست دوم کمتر مشهود است؛ تردیدی نیست که در پی انتقادات سخت‌گیرانه‌ی کوگلمان و انگلس، مارکس می‌خواست کمترین بهانه‌ی ممکن را به‌دست خوانندگان نافرهیخته (the philistine) برای شکوه سر دادن درباره‌ی ناسازواره‌های دیالکتیکی بدهد. پس، از منظر دیالکتیک، ویراست نخست کاپیتال و به‌ویژه پیوست آن دارای بیشترین اهمیت است، و ما در ادامه‌ی این متن به آن رجوع خواهیم کرد. [برگردان: ا.ح.]

جایروس باناجی نیز در پی‌نوشت دوم مقاله‌ی «از کالا به سرمایه» (۱۹۷۹)، ضمن اشاره به رهیافت‌های جدید به روش دیالکتیکی کاپیتال، همین مساله را با اشاره به مقاله‌ای از زلنی چنین بیان می‌کند:

هنگامی که مارکس به «ور رفتن» با «شیوه‌ی بیان هگل» اشاره می‌کند، او صرفاً طعم و کیفیت شدیداً هگلی ویراست نخست فصل اول مجلد اول [کاپیتال] را یادآور می‌شود. بسیاری از ارجاعات صریح به [علم] منطق [هگل]، که در این ویراست گنجانده شده، و از منظر عرضه‌داشت بحث از اهمیت بالای برخوردار بودند، متعاقباً از سوی مارکس در بازبینی و بازنویسی این فصل حذف شدند. [برگردان: ا.ح.]

شمس‌آوری در این باره در سرآغاز فصل یازدهم کتاب «دیالکتیک و نظریه‌ی اجتماعی» می‌نویسد:

در آنچه که در پی می‌آید نشان خواهیم داد که تحلیل مارکس از شکل ارزش با ساختار دیالکتیکی که در بررسی من از مفاهیم مارکس در فصول قبلی ظاهر شد، مطابقت دارد. خواهیم دید که این امر کاملاً خلاف دشواری‌های ترمینولوژیک و ردپاهای تاریخی‌گری است که در بازنمایی مارکس وجود دارد. این دشواری‌ها به ویژه در نسخه‌ی نهایی فصل اول **جلد اول سرمایه** وجود دارند. با اشاره نسخه‌ی اولیه‌ی این فصل جایی که بازنمایی دیالکتیکی آشکارتر است و دشواری‌های کمتری دارد، ذات روش دیالکتیکی مارکس را نشان خواهیم داد. سپس از خلال بررسی آثاری که نسخه‌های قدیمی‌تر **سرمایه** را تشکیل می‌دهند، یعنی **گروندریسه** و **نقد**، به بررسی دلایلی می‌پردازم که چرا مارکس چنین اهمیتی را به تحلیل شکل ارزش می‌دهد. [برگردان: م. عبادی‌فر]

از آنچه در این سرفصل گفته شد درمی‌یابیم که ویراست نخست کاپیتال<sup>35</sup> (و به‌ویژه فصل نخست و پیوست آن) نه‌فقط

35. اخیراً به همت کمال خسروی، ترجمه‌ی فارسی فصل نخست ویراست اول کاپیتال به همراه پیوست آن (درباره‌ی شکل ارزش) در دسترس علاقمندان قرار گرفته است، که اقدام در خوری است. در این مورد، نکته‌ی قابل توجه از دید من آن است که تأکید درست اخیر خسروی بر اهمیت «شکل ارزش» (که یحتمل، انگیزه‌ی متقبل شدن زحمت این ترجمه بوده است)، در تناقضی جدی با تلاش‌های مکتوب پیشین ایشان برای نفی تمام‌عیار اهمیت نحله‌ی دیالکتیک نظام‌مند و سنت ژاپنی هم‌بسته با آن -مکتب اونو- است (به‌خصوص با نظر به عنوان جنجالی یکی از این مقاله‌ها -**دیالکتیک دستگاهمند: هیاهویی برای هیچ**؛ یا اصرار وی در **مقاله‌ای دیگر** برای قبولاندن اینکه برای مجموعه‌ی این رویکردهای تفسیری، وزنی در حد یک «گرایش» مارکسی هم نمی‌توان قایل شد). چون شاید حداقل به‌میانجی همین نوشتار فشرده تا حدی روشن شده باشد که خوانش نحله‌های یاد شده از مارکس تا چه حد متکی بر بررسی پویایی‌های دیالکتیکی «شکل ارزش» (و در همین راستا، از جمله پژوهش در مضمون فصول آغازین ویراست نخست کاپیتال) است. از این نظر، خسروی در مقالاتی که (بنا به آنچه اعلام داشته) درباره‌ی نظریه‌ی ارزش در دست نگارش دارد، اگر نخواهد اهمیت «شکل ارزش» نزد مارکس را کم‌رنگ کند (که بعید است)، باید نشان دهد که رهیافت‌های نحله‌ی «دیالکتیک نظام‌مند» با «شکل ارزش» بیگانه است، یا این نحله - در مقایسه با دیگر نحله‌های تفسیری - رویکردی سراسر نادرست و «انحرافی» نسبت به «شکل ارزش» داشته است. اما از آنجا که خسروی در آن نوشته‌ها، در انطباق با عنوان انتخابی «هیاهویی برای هیچ»، تصویر محدودی از گستره‌ی پژوهشی دیالکتیک نظام‌مند ترسیم کرده است، به‌نظر می‌رسد که وی برای پاسخ به دشواری فوق نخست می‌باید وسعت بیشتری به عرصه‌ای که خود ترسیم کرده است بدهد. چون بنا به گستره‌ی متون نظری تولید شده حول «دیالکتیک جدید» در «سی-چهل سال اخیر»، دشوار بتوان آن‌ها

برای فهم روشن‌تر جایگاه مقوله‌ی «شکل ارزش» نزد مارکس و درک هر چه بهتر وجه تمایز قاطع نظریه‌ی ارزش مارکس از نظریه‌ی ارزش ریکاردویی اهمیت زیادی دارد، بلکه به کمک این ویراست رديابی روشن‌تر خصلت دیالکتیکی عرضه‌داشت مارکس و سهم اساسی منطق هگل در این عرضه‌داشت با دقت بیشتری امکان‌پذیر می‌گردد. بدین ترتیب، آن دسته از خوانش‌های «مارکسی» که نظریه‌ی ارزش مارکس را به پژوهشی درباره‌ی جوهر ارزش (کار) فرومی‌کاهند، اگر مارکس زنده می‌بود، بی‌گمان او را وامی‌داشتند تا بار دیگر براثت خود را از «مارکسیست‌ها» اعلام کند. همچنین، دیدیم که تأکید بر اهمیت ویراست نخست کاپیتال، خاص نحلّه‌ی آلمانی «شکل ارزش» نبود، بلکه چنین مسیری به‌واقع با کتاب بی‌بدیل *ایزاک روبین* و ترجمه و پذیرش مشتاقانه‌ی آن در نیمه‌ی دوم قرن بیستم (در کشاکش مباحثات ضدگلی) گشوده شد.

ا. ح. / مهرماه ۱۳۹۵

\* \* \*

را در بسته‌ی فشرده‌ای گنجانده و به ضربتی به کناری راند. در همین راستا خواه‌ناخواه مواردی جلب نظر می‌کنند که نشان می‌دهند آن اطمینان قاطع (که «در مقلدان امیدی نمی‌بیند») لزوماً از اشراف کافی به منابع موجود در این حوزه سیراب نمی‌شود. (آخرین مورد، داعیه‌ی شتابزده و سپس تصحیح‌شده‌ی ایشان در این خصوص بود که اینک خواننده‌ی فارسی‌زبان به‌لحاظ دسترسی به ترجمه‌ی فصل نخست ویراست اول کاپیتال و ضمیمه‌ی آن بر خواننده‌ی انگلیسی‌زبان پیشی یافته است). با این همه، و به‌رغم اینکه به باور من نوشته‌های تاکنونی خسروی در نقد «دیالکتیک دستگاه‌مند» (و برخی سخنان جانبی وی\* در اشارات تلویحی به مروجان چنین دیدگاهی) با لحنی اقتدارگرا و انبوهی از کنایه‌های نالازم و بعضاً اهانت‌آمیز همراه بوده است\*\* (که بر خلاف داعیه‌ی دیالوگ‌طلبی ایشان، به واقع راه را به روی دیالوگ یا حتی جدلی سازنده می‌بندد، یا پیشاپیش فرمی واکنشی و غیرعلمی را بر آن تحمیل می‌کند)، باید اذعان کنم که در غیاب بحث‌های نظری جدی حول روش مارکس در فضای فارسی‌زبان، چنین تلاش‌ها و متن‌هایی را باید به فال نیک گرفت. پس به سهم خودم و به فراخور بضاعت اندکم (در قیاس با گستره‌ی وسیع ادبیات تولیدشده در این حوزه) در مجال دیگری با برخی از سویه‌های دیدگاه‌های طرح شده از سوی ایشان روبرو خواهم شد. تصور می‌کنم متونی که در این فاصله در معرفی نحلّه‌های مورد بحث منتشر شده‌اند (و می‌شوند)، می‌توانند به تدریج امکان بیشتری برای داوری بهتر و مشارکت نزدیک‌تر دیگر علاقمندان به این مباحث فراهم سازند.

\* خسروی در فرازی از *گفتگوی اخیرش با پروبلوماتیکا* چنین می‌گوید: «مشکل من با غرق‌شدن در هیپروت مارکس و مارکس‌خوانی و مارکس‌شناسی و هوهو و حق‌حق کردن‌های دیالکتیکی است.»

\*\* خسروی در پانویس مفصلی در مقاله‌ی «*سبکی تحمل‌ناپذیر بار دیالکتیک*» (پانویس ۵)، بدون ارجاع به مقاله‌ی «*مساله‌ی رومن روسدولسکی*»، با ترسیم تصویری فروکاهنده و تحریف‌آمیز از استدلال‌های آن مقاله، نتیجه‌گیری مطلوب خود را در خصوص موضوع مناقشه طرح می‌کند؛ بی‌آنکه در بحثی که موضوع اصلی آن «ارجاع ندادن» است، حداقل این امکان را به مخاطب‌اش بدهد که از استدلال‌های «حریف» فرضی هم مطلع گردد. ضرورت چنین ارجاعی در آن بود که خواننده می‌توانست در این باره داوری کند که چگونه این دو نفر با وجود استفاده از برخی منابع تحقیقی یکسان (از جمله، کتاب‌ها و مقالاتی از جان هوف، رایشلت، آرتور، بک‌هاوس، ژاک بیده، جیم کین‌کید و غیره) به نتایجی وارونه می‌رسند (خواه به‌طور کلی در مورد جایگاه دیالکتیک نظام‌مند در گستره‌ی پژوهش‌های مارکسی، و خواه به‌طور خاص در خصوص شائبه‌ی «سرقت ادبی» آرتور). در عوض، جمع‌بندی خود را اندکی بسط می‌دهد: «عدم اشاره‌ی آرتور به مهم‌ترین بحث‌ها در این زمینه، یعنی بحث‌های روبین، و «دیالکتیک شکل ارزش» بک‌هاوس و رایشلت، اگر اوج جهل نباشد، دفاع از آرتور در این مورد *اوج تجاهل* است.» (بگذریم که درست در همان صفحه‌ای از کتاب آرتور که خسروی در خصوص اشاره‌ی آرتور به بک‌هاوس - بدان ارجاع داده است، آرتور ستایش عظیمی نسبت به سهم بی‌بدیل *ایزاک روبین* در پایه‌گذاری نظریه‌ی شکل ارزش ابراز داشته است.)

## خوانش جدید مارکس

### نقد اقتصاد سیاسی همچون پشتوانه‌ای برای نقد جامعه

ریکاردو بلوفیوره؛ توماسو ردلفی ریوا

(فلسفه‌ی رادیکال، ۱۸۹، فوریه‌ی ۲۰۱۵)

پروژه‌ی بازبینی نقد اقتصاد سیاسی مارکس در انتهای دهه‌ی ۱۹۶۰ توسط شاگردان هورکهایمر و آدورنو، امروزه با نام «خوانش جدید مارکس» (Neue Marx-Lektüre) شناخته می‌شود (در متن حاضر از این پس آن را NML می‌نامیم). این خوانش جدید از مارکس که اصولاً با [آثاری از] آلفرد اشمیت، هانس-گئورگ بک‌هاوس و هلموت رایشلت آغاز شد، کوشید مارکس را از [اسارات] طرح‌های صلب و سنگ‌واره‌شده‌ی مارکسیسم ارتدوکس رها سازد. در این مقاله می‌کوشیم آغازگاه‌های این پروژه را از طریق ردیابی ریشه‌های آن تا نظریه‌ی انتقادی آدورنو از جامعه بازسازی کنیم. از این چشم‌انداز، ما به بررسی رویکرد مبتکرانه‌ی NML به نظر ریه‌ی ارزش مارکس، و فهم این رویکرد از خصلت «منطقی» نظریه‌ی ارزش می‌پردازیم و اینکه چگونه تضادهای شکل کالایی و خصلت دوگانه‌ی کار، نوعی خودکاری جامعه<sup>36</sup> را برپا می‌دارد. سرانجام، برخی مشکلات NML را به‌طور فشرده طرح می‌کنیم، که به نقادی و دی‌الوگ بیش‌تر حول آن‌ها ثمربخش خواهد بود.

### زایش «خوانش جدید مارکس»

بر مبنای درک بسیاری از مفسران مارکس، مارکس یک نظریه‌ی ارزش‌کارپایه را بنا نهاد که اصلاح و تعدیلی در نظریه‌ی ارزش ریکاردو بود. این تفاسیر گرایش بدان دارند که بر روی دو بخش نخست فصل اول کاپیتال متمرکز شوند، درحالی که بخش‌های مربوط به «شکل ارزش» (value-form) را نادیده می‌گیرند و خصلت بت‌واره‌ی کالا [تنها] نقشی جانبی و مکمل در تفسیر آن‌ها ایفا می‌کند. بر مبنای این رویکرد، مارکس نخست به کالا توامان به مثابه‌ی «ارزش مصرفی» و «ارزش مبادله» می‌نگرد. سپس، او چنین استدلال می‌کند که در پس ارزش مبادله، می‌باید چیز عامی نزد همه‌ی کالاها وجود داشته باشد که مبادله می‌شود، چیزی که «مبادله‌پذیری»<sup>37</sup> آن‌ها را بنیان می‌نهد، و این همان «ارزش» است. سرانجام مارکس این ارزش را به کار پیوند می‌دهد. چنین طرحی ممکن است کامل به نظر برسد، اما اگر ما در همین جا متوقف شویم، تمامی بن‌مایه‌ی نظریه‌ی ارزش مارکس را از دست خواهیم داد.

36. autonomization of society

37. commensurability

آنچه به واقع نقد مارکس بر اقتصاد سیاسی را از نظریه‌های اقتصادی پیش از وی و نیز نظریه‌های پسینی متمایز می‌سازد، نظریه‌ی «شکل ارزش» است. نقد مارکس بر اقتصاد سیاسی می‌کوشد به پرسش‌های زیر پاسخ بدهد. چرا ارزش؟ چرا ارزش چیزی جز تجلی کار نیست؟ شرایط امکان وجود ارزش چیست؟ یا آن «بُعد اجتماعی عینی»<sup>38</sup> که کالاها بر اساس آن مبادله می‌شوند چیست؟ و چرا مضمون ارزش (یعنی کار) شکل یک چیز، یعنی پول، را به خود می‌گیرد؟ [۱] این پرسش‌ها که بیش و کم به‌طور صریح در کاپیتال و آثار مقدماتی کاپیتال (حداقل در گروندریسه) یافت می‌شوند، با برخی استثناهای معدود، هیچ‌گاه به‌طور جدی مورد توجه پیروان مارکس و مفسران وی قرار نگرفته‌اند.

این رویه در دهه‌ی ۱۹۶۰ با مقالاتی از بک‌هاوس، *رایشلت* و *اشمیت* تغییر یافت. این مولفان که به لحاظ خاستگاه نظری از مکتب فرانکفورت (در دوره‌ی اوج نفوذ پسا-جنگ آن بر «چپ نو») برآمده بودند، در احیای دوباره‌ی پژوهش‌های مارکس‌شناسی در آلمان (غربی) نقش برجسته‌ای ایفا کردند. موضوعات عامی که برجسته شدند عبارتند از: رابطه‌ی مارکس با هگل، پیوستگی یا عدم پیوستگی نظریه‌ی ارزش مارکس با اقتصاد سیاسی، سرشت ماتریالیسم مارکس، و غیره. اما در مرکز این موضوعات رادیکال‌سازی گسست مارکس از اقتصاد سیاسی کلاسیک، به‌ویژه نظریه‌ی ریکاردو، و نیز گسست وی از مارکسیسم کلاسیک بود، که خود پیامدی بود از گسست نخست. بدین ترتیب، خوانش کژ-آیین و دگراندیش<sup>39</sup> دیگری از مارکس پدیدار شد. [۲]

بک‌هاوس را می‌توان به‌منزله‌ی آغازگر NML تلقی کرد. او در سال ۱۹۶۵ در چارچوب یکی از درس‌های آدورنو در دانشگاه فرانکفورت سمیناری را برگزار کرد. بک‌هاوس تحت نفوذ آدورنو عناصر اساسی تفسیر نوینی از مارکس را پرورش داد. چهار سال بعد او معروف‌ترین مقاله‌اش را، که بیش از همه‌ی آثارش به زبان‌های دیگر برگردانده شده، تحت عنوان «درباره‌ی دیالکتیک شکل ارزش» منتشر ساخت. این مقاله طرح کلی برنامه‌ی پژوهشی‌ای بود که در پیکر NML مادیت یافت. بک‌هاوس بر این نظر بود که دریافت رایج و تثبیت‌شده از نقد مارکس بر اقتصاد سیاسی، متضمن فروپاشی نظریه‌ی ارزش مارکس به نظریه‌ی ارزش ریکاردو، و در نتیجه حاوی یک بدفهمی از رویکرد ویژه‌ی مارکسی به اقتصاد سیاسی بوده است.

این بدفهمی‌ها عبارت بودند از: برخورد با «روش عرضه‌داشت»<sup>40</sup> دیالکتیکی مارکس به عنوان یک بازی کلامی صرف یا بازتابی منطقی از یک فرآیند تاریخی؛ و برخورد با بحث مارکس درباره‌ی «شکل ارزش» به‌عنوان یک مرور تاریخی-منطقی پیدایش پول، یا نادیده گرفتن کامل این بحث. چنان‌که بک‌هاوس بیان کرده است: «تفسیر "اقتصادگرایانه" ... مقید بدان است که جهت‌گیری انتقادی نظریه‌ی ارزش مارکس را فرو بگذارد: "نقد اقتصاد سیاسی" به یک نظریه‌ی اقتصادی در کنار بسیاری از نظریه‌های اقتصادی دیگر بدل می‌شود. [۳] اما بک‌هاوس همچنین روشن می‌سازد که این بدفهمی نسبت به مفهوم‌پردازی مارکس از شکل، ناکامی ساده‌ای در فهم نوشته‌های مارکس نیست، چرا که خود مارکس نتوانست یک عرضه‌داشت قطعی (definitive exposition) از «شکل ارزش» را پرورش دهد. بنابراین، تنها راه

38. objective social dimension

39. heterodox reading

40. method of presentation

فهم جهت‌گیری انتقادی دیالکتیک «شکل ارزش»<sup>41</sup> آن بود که این مبحث از دل شرح ناتمام آن در گستره‌ای از متون مارکس بازسازی (reconstruct) گردد؛ متونی که روایت‌های مختلف این مبحث از سال ۱۸۵۹ (مشارکتی در نقد اقتصاد سیاسی) تا ویراست دوم انتشار کاپیتال [۱۸۷۳] را در بر می‌گیرند.

اما بک‌هاوس و رایشلت تاریخ پیدایش NML را به سال ۱۹۶۳ و برخورد اتفاقی بک‌هاوس با نسخه‌ای از ویراست نخست کاپیتال (۱۸۶۷) در کتابخانه‌ی خوابگاه دانشجویی والتر-کلب در شهر فرانکفورت باز می‌گردانند؛ «پس از مرور اولیه‌ی این نسخه‌ی کاپیتال، یک تفاوت مقوله‌ای (categorical difference) در ساخت مفاهیم و در جای‌گیری مسایل نظریه‌ی ارزش قابل شناسایی بود، تفاوتی که در ویراست دوم کاپیتال تنها به‌طور کلی و گذرا ترسیم شده بود». [۴] بک‌هاوس در چارچوب یک کارگروه خصوصی [خود-بنیاد]، شامل رایشلت، اویشنر<sup>42</sup>، دیل<sup>43</sup>، کرس<sup>44</sup>، شفر<sup>45</sup> و سنگ‌هس<sup>46</sup> شروع به واکاوی این متن نمود. جالب توجه‌ترین چیزی که آن‌ها دریافتند وجود یک تضاد دیالکتیکی در تحلیل «شکل هم‌ارز» ارزش (equivalent form of value) بود، چیزی که آشکارسازی آن در دومین ویراست کاپیتال دشوارتر بود. مفهوم هگلی «دوگانه‌سازی» (doubling/Verdopplung) که مارکس در ارائه‌ی «شکل ارزش» در نخستین ویراست کاپیتال آن را به کار گرفته بود (مفهومی که یکی از دستیاران<sup>47</sup> هورکهایمر نیز آن را مورد تحلیل قرار داده بود)، اینک معنای منطقی تازه‌ای یافت. [۵]

از این منظر، می‌باید با دیالکتیک مارکس در کاپیتال به‌منزله‌ی یک مقوله‌ی منطقی برخورد کرد، و نه چیزی از جنس سخن‌پردازی فلسفی مبهم و خالی از پیامدهای نظری. در واقع، دیدگاهی که NML نقطه‌ی عزیمت خود قرار می‌دهد در کشف انتقادی دوباره‌ی روش عرضه‌داشت مارکس<sup>48</sup> است. مفاهیم دیالکتیکی تضاد (contradiction)، دوگانه‌سازی (doubling)، همانندی (semblance)، تجلی‌پیداری (phenomenal manifestation)، ذات (substance) و غیره توسط خوانش‌های ارتدوکس و/یا خوانش‌های «اقتصادگرایانه» حذف شده بودند. در مقابل، این مفاهیم برای NML به کلیه فهم نقد اقتصاد سیاسی مارکس بدل شدند.

## میراث آدورنو

رایشلت مدعی شده است که کشف ویراست نخست کاپیتال می‌توانست فاقد هر پیامدی باشد، اگر برای کسی رخ می‌داد که پیش‌تر در جلسات درس آدورنو درباره‌ی نظریه‌ی دیالکتیکی جامعه<sup>49</sup> حضور نیافته بود [۶]. دلیل این امر آن است که یگانگی نقد اقتصاد سیاسی مارکس در آن چیزی نهفته است که آدورنو آن را «به‌یاد آوردن سیر تکوین»<sup>50</sup> نامیده است. نقد اقتصاد سیاسی مارکس به‌واقع نظریه‌ای درباره‌ی جامعه به‌مشابه‌ی یک واقعیت ذهنی-عینی (subjective-objective reality) عرضه می‌کند [۷]. همچنان که بک‌هاوس شرح می‌دهد: «جامعه عینی است، چون امر

41. the dialectic of the form of value (dialectic of the value-form)

42. Walter Euchner

43. G. Dill

44. Gisela Kress

45. Gert Schäfer

46. Dieter Senghaas

47. Karl Heinz Haag

48. Marx's method of presentation

49. dialectical theory of society

50. anamnesis of the genesis

جهان شمول مجردی است که امور خاص (particulars) را در خود می‌گنجاند و بر آن‌ها چیره می‌شود» [۸]. همزمان، جامعه [یک واقعیت] ذهنی است، «چون فقط به واسطه‌ی انسان‌ها وجود دارد و خودش را بازتولید می‌کند» [۹]. نزد آدورنو مفهوم جامعه به عنوان یک واقعیت ذهنی-عینی، مفهومی بسیار اساسی بود: جامعه‌ای که مبادله به‌طور نظام‌مند بر آن چیرگی دارد، «به شیوه‌ای نا-خودمختار<sup>51</sup> رشد و نمو می‌یابد و سرشت خود را بسط می‌دهد» [۱۰]. در یک جامعه‌ی مبادله-محور<sup>52</sup> بازتولید در قلمرو اجتماعی همانند یک ضرورت طبیعی است؛ جامعه‌ی سرمایه‌داری ساختار ویژه‌ای است که در آن کنش‌های فردی یک قلمرو عینی برپا می‌دارند که بر خود عامل‌های اجتماعی (social agents) چیره می‌گردد. شیوه‌ی تولید سرمایه‌دارانه آنتی‌تز (برنهادی) میان طبیعت و تاریخ را نابود می‌کند. قانونیتی (legality) که عامل‌های اجتماعی بدان گردن می‌گذارند (تسلیم می‌شوند) یک ساخت اجتماعی است، اما این ساخت اجتماعی همچون قانونی از طبیعت بر روی عامل‌های اجتماعی عمل می‌کند: «عینیت حیات تاریخی همانی است که تاریخی طبیعی از آن برخوردار است» [۱۱]. نظریه‌ی اجتماعی دیالکتیکی باید نشان بدهد که:

«جامعه - که مستقل شده است - به نوبه‌ی خود دیگر بیش از این فهم‌پذیر<sup>53</sup> نیست؛ فقط قانون مستقل شدن<sup>54</sup> فهم‌پذیر است.» [۱۲]

بنا بر دیدگاه آدورنو، جامعه‌ی سرمایه‌داری یک کل (whole)، یک تمامیت و یا یک امر جهان‌شمول است:

«هیچ چیز اجتماعاً تجربی/بالفعلی (factual) وجود ندارد که دارای جایگاهی در این تمامیت نباشد. این امر برای همه‌ی سوژه‌های منفرد به‌طور پیشینی برقرار و محقق است، چون آن‌ها از محدودیت‌ها<sup>55</sup>ی آن حتی در [درون] خودشان فرمان‌برداری می‌کنند.» [۱۳]

و مبادله اصل ترکیبی<sup>56</sup> است که به‌طور درون‌ماندگار پیوند هر واقعیت اجتماعی را تعیین می‌کند [۱۴]. مبادله پیوند اجتماعی «عینی» را محقق می‌سازد [۱۵]. مبادله آن اصل میانجی‌کننده‌ای است که بازتولید جامعه از طریق یک فرآیند تجرید را تضمین می‌کند. این فرآیند تجرید «بر فروکاستن محصولات مورد مبادله به هم‌ارزهای آن‌ها یعنی به چیزی مجرد دلالت می‌کند، اما به هیچ‌رو - آن‌گونه که بحث‌های سنتی مدعی آن هستند - بر چیزی مادی دلالت نمی‌کند» [۱۶].

آدورنو مدعی است که با آغاز کردن از تحلیل مبادله، فهم خود-کاری جامعه<sup>57</sup>، که سرشت‌نمای جامعه‌ی سرمایه‌داری است، امکان‌پذیر می‌گردد. تجرید حاضر در هر مبادله امری ذهنی نیست، چون این تجرید «هم از آگاهی انسان‌های تابع [چارچوب] مبادله و هم از آگاهی دانشمندان و نظریه‌پردازان» مستقل است. در شیوه‌ی تولید سرمایه‌دارانه یک اصل «فروکاستن به وحدت/یکتایی<sup>58</sup>» وجود دارد که مبادله‌ی میان کالاها را امکان‌پذیر می‌کند. «آنچه کالاها را

51. heteronomous

52. exchange society

53. intelligible

54. becoming independent

55. "contrainte"

56. synthetic principle

57. autonomization of society

58. reduction to unity



مبادله‌پذیر می‌سازد، یکتایی زمان کار مجرد اجتماعاً لازم<sup>59</sup> است». اما این وحدت/یکتایی از طریق یک فرآیند ذهنی تجرید، که بر مبادله‌کنندگان اعمال می‌گردد، تعیین نمی‌شود؛ بلکه «زمان کار مجرد از حریفان زنده<sup>60</sup> ای تجرید حاصل می‌کند» که در یک رابطه‌ی اجتماعی خودکار/خودمختار<sup>61</sup> شده گنجانده شده‌اند [۱۸]. پول نزد یک آگاهی سطحی به‌عنوان «شکل بدیهی (self-evident) هم‌ارزی، و در نتیجه به‌منزله‌ی میانجی بدیهی مبادله‌پذیرفته می‌شود، میانجی‌ای که مردم را از ضرورت چنین تاملی معاف می‌کند» [۱۹].

بنابراین، از دید آدورنو، بصیرت مارکس درباره‌ی ارزش، پول و سرمایه به‌منزله‌ی خصلت‌هایی بت‌واره، کلید فهم خودکاری جامعه است: «مفهوم بت‌وارگی کالایی چیزی نیست جز این فرآیند ضروری تجرید، که خود را در علم اقتصاد به‌منزله‌ی یک ضرورت طبیعی عرضه می‌کند؛ همچون هستی-در-خود مربوط به اشیا<sup>62</sup>». سرشت دیالکتیکی مبادله در این واقعیت جای دارد که «از یک‌سو، بت‌وارگی کالایی یک همانندی (semblance) است؛ و از سوی دیگر، واقعیت نهایی<sup>63</sup> (äußerste Realität) است». مبادله یک توهم (illusion) است، چون آنچه به‌عنوان امری طبیعی درک می‌شود، از مناسبات اجتماعی‌ای که عامل‌های اجتماعی در آن ادغام و همساز شده‌اند بر می‌خیزد؛ اما [مبادله] همچنین یک واقعیت است، چون فروکاستن به وحدت/یکتایی آگاهی عامل‌های اجتماعی را از طریق تحمیل یک قانونیت «عینی» بر آنان، فراتر می‌برد (transcend).

یک نظریه‌ی دیالکتیکی جامعه باید قادر باشد فرآیند خودکاری جامعه را درک کند، و با همان مشخصه، «فراموش‌شدگی تکوین اجتماعی آن» را توضیح دهد. این نکته به‌طور صریح و نافذی توسط آدورنو در جریان یکی از گفتگوهای او با آلفرد زونرتل بیان شده است: «ماتریالیسم تاریخی به‌یاد آوردن سیر تکوین» است [۲۱]. این امر قانون مستقل‌شدن جامعه و فراموشی نظری این فرآیند را آشکار می‌سازد. بنیان نظریه‌ی انتقادی جامعه‌نزد آدورنو و نیز نقطه‌ی عزیمت NML در همین جا قرار دارد.

پیوند خودکاری جامعه با تحلیل مبادله مهم‌ترین چیزی است که باید یادآوری و برجسته‌گردد، چون در نوشته‌های آدورنو به‌حالت جنینی باقی‌مانده است. آدورنو همچنین در سال ۱۹۶۵ ضرورت یک «تحلیل نظام‌مند دانش‌نامه‌ای از تجرید [نهفته در] مبادله<sup>64</sup>» را مورد تأکید قرار داد [۲۲]. اما او هرگز این مهم را به‌انجام نرساند. رایشلت به‌طور متقاعدکننده‌ای این مساله را مورد توجه قرار می‌دهد که در تاملات آدورنو درباره‌ی مبادله و تجرید واقعی، «تمامی سرفصل‌های نظریه‌ی دیالکتیکی به‌طور فشرده بیان می‌شوند، اما همه‌ی این داعیه‌ها در محدوده‌ی تأکیدگذاری باقی می‌مانند» [۲۳]؛ و اینکه «تمامی نظریه‌ی انتقادی وابسته به روشن‌سازی این تجرید عینی است». اگر انضمامی‌کردن این «مفهوم عینی» ناممکن باشد، همه‌ی دیگر مفاهیم نظریه‌ی انتقادی در معرض اتهام نظرورزی [و گمانه‌پردازی] اجتماعی-تئوریک<sup>65</sup> قرار می‌گیرند [۲۴]. بنابراین، می‌توان NML را به‌منزله‌ی پژوهش‌های عمیق‌بخشی و حتی

59. the unity of socially necessary abstract labour time

60. living opponents

61. autonomous

62. a being-in-itself of things

63. ultimate reality

64. systematic-encyclopedic analysis

65. social-theoretical speculation

شالوده‌گذاری رهیافت آدورنو به نظریه‌ی انتقادی جامعه تلقی کرد.

### چشم‌اندازهای هرمنوتیکی

در حالی که «مارکسیسم غربی»<sup>66</sup> به آثار اولیه‌ی مارکس، به‌منزله‌ی کلیدی برای فهم آثار بعدی وی، ارجحیت می‌داد، NML نقد اقتصاد سیاسی مارکس را به‌عنوان کلید فهم تمامی آثار مارکس تلقی می‌کند. در این منظر، نقد اقتصاد سیاسی به عنوان پروژه‌ای ناتمام نگریسته می‌شود، که در چارچوب آن کاپیتال و دست‌نوشته‌های مقدماتی‌اش تنها به‌مثابه‌ی شرح «مفهوم جهان‌شمول سرمایه» تلقی می‌گردند. علاوه بر این، NML بر این باور است که مفهوم جهان‌شمول سرمایه، در شکل عرضه‌ی آن توسط مارکس، به‌طور کامل توسعه داده نشده است، و نیازمند آن است که از طریق بازگشت به دیگر آثار مارکس بازسازی شود. برای فهم نقد اقتصاد سیاسی ضروری است که دلالت‌های روش مارکس درک گردد. جداسازی شکل عرضه‌داشت<sup>67</sup> از مضامین اقتصادی امکان‌پذیر نیست. می‌باید شکل دیالکتیکی عرضه‌داشت نظریه را دنبال کنیم، و اغلب ضروری است که به فراسوی صورت‌بندی‌های مارکس برویم. این چشم‌اندازی است که NML آن را با خوانش پیشنهادی آلتوسر سهیم است. چنان‌که اشمیت می‌گوید:

«همان‌قدر که فهم مارکس از آثار خودش ممکن است مهم باشد، این خوانش اغلب بسیار عقب‌تر از آن راهی

است که خود مارکس در تحلیل‌های مادی‌اش به روی نظریه‌ها می‌گشاید.» [۲۵]

بک‌هاوس در موضع تفسیری اولیه‌اش، تفسیرهای نادرست از نظریه‌ی مارکس را ناشی از بدفهمی مفسران تلقی می‌کرد. اما، او در سومین بخش مجموعه مقالات «مصالحی برای بازسازی نظریه‌ی ارزش مارکس»<sup>68</sup> دیدگاهش را تغییر داد و متعاقب آن این بدفهمی‌ها را ناشی از خود مارکس تلقی کرد [۲۶]. تحلیل جامعی از عرضه‌داشت‌های متفاوت مارکس از «شکل ارزش» به مخاطب اجازه می‌دهد که رویکرد مارکس را هم [رویکردی] تاریخی و هم منطقی تلقی کند. به دنبال عرضه‌داشت مارکس در نخستین ویراست کاپیتال (۱۸۶۷) و برخی فرازهای گروندریسه، پیش‌روی از شکل ارزش اولیه به پول می‌تواند به‌مثابه‌ی یک پیش‌روی منطقی و نا-زمان‌مند<sup>69</sup> [برکنار از سیر تاریخی] درک گردد. اما اگر خواننده عرضه‌داشت مارکس در ضمیمه‌ی ویراست نخست یا ویراست دوم کاپیتال را دنبال کند، این پیش‌روی همچنین می‌تواند به‌منزله‌ی یک فرایند تاریخی فهمیده شود. بر مبنای نظر بک‌هاوس، برای بازسازی نظریه‌ی مارکس می‌باید چشم‌انداز هرمنوتیکی متفاوتی اتخاذ کنیم:

«ما نمی‌توانیم صرفاً متن خود مارکس را دنبال کنیم، بلکه [همچنین] می‌باید پرسش‌هایی را درک کنیم که مارکس می‌کوشید به آن‌ها پاسخ دهد، و سپس شرح و توضیحی را برگزینیم که به بهترین وجه می‌تواند به این پرسش‌ها پاسخ دهد.»

رایشلت به پیروی از رویکرد بک‌هاوس، چنین اظهار می‌کند که «در کاپیتال تنها اسکلت عریان عرضه‌داشت دیالکتیکی خودکاری فرآینده‌ی ارزش مبادله باقی می‌ماند» [۲۷]. نزد رایشلت نیز تحلیل عرضه‌داشت‌های متفاوت این نظریه، و

66. Western Marxism

67. form of the presentation

68. Backhaus, 1978: *Materialien zur Rekonstruktion der Marxschen Werttheorie*. In: *Gesellschaft. Beiträge zur Marxschen Theorie 11*. Frankfurt: Suhrkamp, S. 16-177.

69. a logical-synchronic development

نیز [تحلیل] پیش‌روی مفاهیم پایه‌ای در گروندریسه‌ی مارکس نقشی اساسی در بازسازی یک نظریه‌ی ارزش دقیق و سخت‌گیرانه‌ی مارکسی ایفا می‌کنند.

دیگر رویکرد تفسیری بدیعی که توسط NML اتخاذ شد، به [نحوه‌ی] پیوند میان نوشته‌های آغازین و پسینی مارکس مربوط می‌شود. مولفان NML ضمن مخالفت با داعیه‌ی آلتوسر درباره‌ی وجود یک گسست معرفت‌شناختی در آثار مارکس، خوانشی یکپارچه<sup>70</sup> از نوشته‌های مارکس را پیش می‌نهند، خوانشی که همان روش‌شناسی مورد استفاده‌ی خود مارکس در مطالعه‌ی صورت‌بندی‌های اجتماعی پیشین بر مبنای چشم‌اندازهای آشکارشده در صورت‌بندی‌های اجتماعی پسینی‌تر را به کار می‌گیرد. این روش با این داعیه‌ی کمتر شناخته شده‌ی مارکس توضیح داده می‌شود که «آناتومی انسان حامل کلید فهم آناتومی میمون است». درست به همین طریق NML متون اولیه‌ی مارکس را در پرتو متون پسینی او خوانش می‌کند، و بدین طریق اهمیت آنان را بازیابی می‌کند؛ به‌جای اینکه همانند رهیافت پیشنهادی آلتوسر این متون را [حاوی] موضع‌گیری‌های پیشا-مارکسیستی مارکس تلقی کرده و از آن‌ها چشم‌پوشی کند [۲۸]. همچنان که اشمیت بیان کرده است:

«نوشته‌های آغازین مارکس و انگلس، که برای مدتی طولانی صرفاً حاوی مضامین فلسفی-اومانستی-مارکسیستی تلقی می‌شدند، تنها به میانجی یک تحلیل تاریخی-اقتصادی از کاپیتال به‌طور کامل قابل فهم می‌گردند.» [۲۹]

پس، برای مثال، رایشلت بر این نکته اصرار می‌ورزد که فرآیندهای وارونگی بین جامعه‌ی مدنی و دولت (state)، بین بورژوا و شهروند<sup>71</sup>، و بین زمین و آسمان که در آثار اولیه‌ی مارکس پرورش یافته‌اند، می‌باید در پرتو نقد مقوله‌های اقتصاد سیاسی فهمیده شوند. در این معنا، نقد شکل‌های جامعه‌ی سرمایه‌داری نیازمند فهم دلایل این مساله است که چرا مناسبات انسانی خود را در شکل قوانین اقتصادی قهرآمیز (coercive) عرضه می‌کنند. به‌طور مشابه، بک‌هاوس نشان می‌دهد که آنچه بیشتر مواقع در آثار اولیه‌ی مارکس به عنوان پس‌ملندی فلسفی<sup>72</sup> کنار گذاشته می‌شود، در عوض می‌باید به عنوان نخستین تلاش برای پرورش یک روش انتقادی تلقی شود؛ روشی که «ساختارهای هم‌ریخت<sup>73</sup> موضوعات انسان‌شناختی-الهیاتی و اجتماعی-متافیزیکی، یا ساختارهای هم‌ریخت موضوعات سیاسی و اقتصادی» را بازشناسی می‌کند [۳۰]. درست همان‌طور که مباحثات الهیاتی تکثیر زمین در تقابل میان زمین و آسمان را پیش‌انگاشت خود دارند، هر بحث جاری در رشته‌ی اقتصاد سیاسی شکل‌های اقتصادی مبادله (یعنی ارزش، پول، قیمت و غیره) را پیش‌فرض خود دارد:

«تقاضای کانونی مارکس آن است که اقتصاددانان نمی‌باید مقوله‌ها یا اشکال را پیش‌انگاشت خود قرار دهند، بلکه آن‌ها به‌جای این کار می‌باید مقوله‌ها یا اشکال را به‌طور تکوینی (genetically) پرورش و بسط دهند.» [۳۱]

70. a unitary reading

71. bourgeois and citizen

72. a philosophical residual

73. isomorphic structures

بک‌هاوس گشایش این روش تکوینی [توسط مارکس] را در «دست‌نوشته‌های اقتصادی و فلسفی ۱۸۴۴» شناسایی کرد، جایی که مارکس به «پیش‌فرض‌های تامل‌ناشده»ی اقتصاد سیاسی می‌پردازد:

«مارکس در اینجا درباره‌ی پول سخن می‌گوید که در کارکردهای خود، به‌مثابه‌ی یک سوژه‌ی غیرانسانی (unmenschliches) عمل می‌کند؛ یعنی پول چیزهای نابرابر را برابر می‌سازد، ارزش‌ها را ذخیره می‌کند، انتقال می‌دهد و غیره. قوانین مستقل اشیاء، اشیائی که بیرون از انسان واقع‌اند، اهمیت ... عینی اقتصاد<sup>74</sup> را نشان می‌دهند.» [۳۲]

## هگل و مارکس

فلسفه‌ی هگل، و به‌ویژه‌ی [علم] منطق او، از سوی NML به‌عنوان منبع اساسی برای فهم عرضه‌داشت مارکس از نقد اقتصاد سیاسی نگریسته می‌شود. اشمیت از معنای واژه‌ی «نقد» در «نقد اقتصاد سیاسی» مارکس آغاز می‌کند. او یادآور می‌شود که نزد مارکس هیچ واقعیت اجتماعی در خودی وجود ندارد که از طریق قیدوبندهای رشته‌ای سنتی [در آکادمی] قابل درک باشد. «ابژه‌ی شناخت» واقعی پدیده‌ی اجتماعی در معنای تمامیت آن، و در نتیجه سرمایه به‌مثابه‌ی یک تمامیت است. اما سرمایه نباید به‌گونه‌ای درک شود که گویا شرایط تجربی مشخص تولید، لب‌زهی بی‌واسطه‌ی شناخت هستند. بلکه، مارکس از طریق نقدی بر مقوله‌ها و نظریه‌های بورژوازی راه خود را می‌گشاید [۳۳]. نظریه و مضمون «عینی» آن با هم پیوند دارند، اما آن‌ها یکی و یکسان نیستند. به همین دلیل است که روش تحقیق به لحاظ شکلی از روش ارائه (presentation) متمایز است. اشمیت توضیح می‌دهد که روش تحقیق به مصالحی از تاریخ، اقتصاد، جامعه‌شناسی، آمار و نظایر آن می‌پردازد و این کار را از طریق «جداسازی» (isolating) و «تجزیه» (analysing) فرآیند فهم انجام می‌دهد. در مقابل، روش ارائه می‌باید وحدتی انضمامی برای این داده‌های مجزا فراهم سازد. به پیروی از هگل، «عرضه‌داشت» (Exhibition) از «هستی» بی‌واسطه به سوی «ذات» میانجی‌گری شده، که شالوده‌ی آن هستی است، پیش می‌رود. واقعیت اساسی می‌باید خود را به‌طور پدیداری<sup>75</sup> [و در قالب پدیده‌ها] آشکار و متجلی سازد. اگرچه حتی مجردترین مقوله‌ها دارای یک بُعد متعین تاریخی هستند، مسیر منطقی متفاوت از مسیر تاریخی است و [گاه] حتی مخالف و ضد آن است.

این موضوعات از سوی اشمیت در کتاب «تاریخ و ساختار» بسط بیشتری می‌یابند:

«نزد هگل و همچنین نزد مارکس، واقعیت یک فرآیند است: تمامیتی «منفی». در هگل‌گرایی این فرآیند مانند یک سیستم عقلانی (a system of reason) ظاهر می‌شود، که همچون یک هستی‌شناسی بسته است که از [دل] آن تاریخ انسانی به سطح اشتقاقی از این هستی‌شناسی، یا نمونه‌ای صرف از کاربست آن، فرو می‌افتد. در مقابل، مارکس بر استقلال و گشودگی توسعه‌ی تاریخی تأکید می‌ورزد، که قابل فروکاستن به منطق ضرورانه‌ای که همه‌ی موجودات ملزم به پیروی همیشگی از آن باشند، نیست. بنابراین، «منفیت» (negativity) به چیزی ارجاع می‌دهد که در زمان محدود می‌شود، درحالی که «تمامیت» (totality) بر کل

74. the "objective" ... moment of the economy

75. phenomenally

مرحله‌ی منطقی نسبت به مرحله‌ی تاریخی دارای یک تقدم دانش‌شناختی (gnoseological primacy) است: بدون یک فهم پیشینی از سرمایه نمی‌توان دانست که پیش‌انگاشت‌های تاریخی پیدایش آن را باید در کجا جستجو کرد [۳۵]. اما این امر مقوله‌ها را شالوده‌ی وجودی واقعیت نمی‌سازد، آن‌چنان که هگل می‌انگاشت. بلکه، مقوله‌ها واقعیت را در [سطح] شناخت میانجی‌گری می‌کنند. با این حال، این انتقاد به هگل، دین مارکس به مفهوم هگلی «نظام» (system) را ملغی نمی‌سازد. امر انضمامی آن چیزی نیست که فرا-روی خرد انسانی می‌ایستد، بلکه «وحدتی از چندگانگی» است، شناختی که اگرچه پایه‌ی ضروری در روش تحلیلی دارد، اما به لحاظ دیالکتیکی از دوگانگی امر بالفعل/تجربی (factual) و امر ذهنی می‌گریزد. پس، مارکس [در کاپیتال] به‌طور منطقی، و نه تاریخی، پیش می‌رود، چون شکل سرمایه‌ای که او پرورش داده است، شرایط وجودی خود را پیش می‌گذارد.

درحالی‌که اشمیت بر نقش روش هگل در نقد اقتصاد سیاسی مارکس تأکید می‌ورزد، رایشلت این استدلال را در جهت یک رابطه‌ی هستی‌شناسانه بسط می‌دهد. او مدعی می‌شود که مارکس ناچار بود یک استدلال ساختارمند دیالکتیکی را برای یک قید و اجبار عینی<sup>76</sup> به خدمت بگیرد:

«چون یک همسانی ساختاری میان مفهوم مارکسی سرمایه و مفهوم هگلی روح (spirit) وجود دارد. ... در اندیشه‌ی مارکس بسط این مفهوم تا امر مطلق (the absolute) بیان بسنده‌ی واقعیتی است که در آن این رویداد به شیوه‌ای مشابه رخ می‌دهد. ... ایده‌آلیسم هگلی، که در آن انسان‌ها از یک مفهوم/انگاره‌ی جبری و مستبدانه (despotic notion) متابعت می‌کنند، به‌واقع برای [شرح] این دنیای وارونه بسنده‌تر از هر نظریه‌ی نام‌گرایانه<sup>77</sup> ای است که بخواهد امر کلی (the universal) را به‌عنوان چیزی به لحاظ ذهنی مفهومی<sup>78</sup> بپذیرد. این امر کلی همان جامعه‌ی بورژوازی به‌سان [یک] هستی‌شناسی است.» [۳۶]

بدین ترتیب، ارائه همچون «عرضه‌داشت» یا «نمایش» معنای هستی‌شناسانه‌ی جدیدی به خود می‌گیرد. این روش دیالکتیکی به همان خوبی یا بدی جامعه‌ای است که با آن مطابقت دارد؛ این روش تنها در جایی معتبر است که «جهان‌شمولی خودش را به قیمت امر جزئی (the individual) بیان می‌کند؛ و درواقع [این روش] دوگانه‌سازی فلسفی یک وارونگی واقعی<sup>79</sup> است. پس، ویژگی سرشت‌نشان دیالکتیک ماتریالیستی، «روش پس‌روی<sup>80</sup>» (Methode auf Widerruf) است، که بر اساس آن روش دیالکتیکی می‌باید به‌محض ناپدید شدن شرایط وجودی‌اش خود را منحل سازد [۳۷].

رایشلت همچنین به‌کارگیری مفهوم «سوژه‌ی فراگیر و مسلط<sup>81</sup>» (übergreifendes Subjekt) از سوی مارکس در عرضه‌داشت تحول پول به سرمایه را برجسته می‌سازد:

76. objective constraint

77. nominalistic theory

78. something subjectively conceptual

79. real inversion

80. method of withdrawal

81. over-grasping and dominant

«ارزش همچون سوژه‌ی فراگیر و مسلط این فرآیند، که طی آن به‌طور متناوب شکل پول و شکل کالاها را به خود می‌گیرد و باز از دست می‌دهد و در عین حال از خلال همه‌ی این تغییرات خود را حفظ می‌کند و بسط می‌دهد، فراتر از هر چیز نیازمند شکل مستقلی است که به‌واسطه‌ی آن همسانی‌اش با خودش بیان گردد. ارزش تنها در قالب پول واجد چنین شکلی می‌گردد. بنابراین، پول نقطه‌ی آغاز و پایان هر فرآیند ارزش‌افزایی را شکل می‌دهد.» [۳۸]

رایشلت قدرت فراگیر و مسلط سرمایه را در پرتو مطلق‌بودگی (absoluteness) مفهوم هگل درک می‌کند، که «بر شالوده‌ی فلسفه، راز جامعه‌ی بورژوازی را فاش می‌سازد: وارونگی یک واقعیت مشتق‌شده به یک [واقعیت] آغازین»<sup>82</sup> [di] [e Verkehrung eines Entsprungenen zu einem Ersten]. در نتیجه، دراندیشه‌ی مارکس بسط مفهوم امر مطلق بیان بسنده‌ای از واقعیتی است که این رویداد به شیوه‌ی مشابهی رخ می‌دهد [۳۹].

نزد بک‌هاوس نیز با استدلال مشابهی روبرو می‌شویم. هگل در سرآغاز «انقلابی‌سازی» نظریه‌ی کالا، پول و سرمایه توسط مارکس قرار دارد، و این دقیقاً به دلیل شیوه‌ی او در عرضه‌ی نظریه در یک ساختار دیالکتیکی است. اما هگل تنها نخستین گام بود، چرا که او قادر نبود که خصلت دوگانه‌ی کالا را پرورش دهد. (اما بک‌هاوس همچنین یادآور می‌شود که هگل به اعتبار برخی آثار منتشر نشده‌اش، که برای مارکس نیز ناشناخته بود، این دوگانگی را به‌خوبی دریافته بود). به باور بک‌هاوس، هگل نقصانی از رویکرد ریکاردو و به‌طور کلی اقتصاد سیاسی را تکرار می‌کند:

«فراموشی [روند] پیدایش<sup>83</sup>، هرچند دستگاه مقوله‌مند هگل به‌طور بالقوه همه‌ی ابزارهای نظری [لازم] برای انجام چنین وظیفه‌ای را به وی بخشیده بود.» [۴۰]

#### درباره‌ی روش مارکس و نقد نظریه‌های پیشا-پولی ارزش<sup>84</sup>

نقطه‌ی عزیمت NML برای بازسازی نقد اقتصاد سیاسی مارکس در به‌پرسش‌گرفتن تفسیر روش مارکس همچون روشی منطقی-تاریخی بود، تفسیری که به‌واسطه‌ی بحث/نگلس درباره‌ی «تولید کالایی ساده» آغاز شد و توسط مارکسیسم ارتدوکس گسترش یافت. طبق نظر بک‌هاوس، معرفی کتاب «مشارکتی در نقد اقتصاد سیاسی» مارکس توسط انگلس (۱۸۵۹)، و انتشار «متن تکمیلی» (Supplement) او بر جلد سوم کاپیتال (۱۸۹۵)، به تاریخ‌سازی روش عرضه‌داشت مارکس منجر شد. انگلس در مقاله‌ای که برای معرفی کتاب نخست نگاشت، روش ارائه‌ی منطقی مارکس را چنین توصیف کرد:

«چیزی غیر از روش تاریخی نیست، که شکل تاریخی و تصادفات مختل‌کننده از آن زدوده شده است.» [۴۱]

در آن «متن تکمیلی» نیز انگلس همان روش تاریخی را برای رفع تضاد مورد ادعای میان ارزش‌ها و قیمت‌های تولید به‌کار بست، بدین طریق که ارزش‌ها را به نظام حاکم بر نسبت‌های مبادله<sup>85</sup> در یک مرحله‌ی تاریخی [موسوم به] تولید

82. the inversion of a derived reality into a first

83. the forgetting of the genesis

84. pre-monetary theories of value

85. ruling system of exchange ratios

نزد بک‌هاوس انگاره‌ی تولید کالایی ساده پایه‌ای برای دو تفسیر متفاوت از مارکس است: تفسیر منطقی-تاریخی، و تقریب فرضیه‌وار<sup>86</sup>. بر طبق تفسیر منطقی-تاریخی، نظریه‌ی ارزش فهم منطقی قوانین تولید کالایی ساده است؛ شکل ارزش بازتاب منطقی پدیداری تاریخی پول در جامعه است. بر طبق تفسیر فرضیه‌ای، نظریه‌ی ارزش نخستین تقریب فرضیه‌وار<sup>87</sup> (و نه واقعاً تاریخی) قیمت‌ها در سرمایه‌داری است. ارزش‌ها قانون نسبت‌های مبادله در یک جامعه‌ی مبادله‌ای تعمیم‌یافته<sup>88</sup> هستند. این مرحله‌ی نخست تقریب باید با یک مرحله‌ی دوم تکمیل گردد، یعنی قیمت‌های تولید به‌سان قانون نسبت‌های مبادله در یک جامعه‌ی تماماً سرمایه‌داری. پاراگراف مربوط به «شکل ارزش» [در کاپیتال] بار دیگر به عنوان ضمیمه‌ای تاریخی، یا سیری از دادوستد [اولیه] تا مبادله‌ی پولی، خوانش می‌شود [۴۳].

این تفاسیر، اگرچه متفاوت‌اند، اما درباره‌ی ایده‌ی [وجود] مرحله‌ی اولیه‌ی از مبادله‌ی تعمیم‌یافته‌ی بدون پول هم‌داستان‌اند، و نیز خوانشی تاریخی از «شکل ارزش» را به اشتراک دارند. بک‌هاوس این هر دو تفسیر را تحت نام «نظریه‌های پیشا-پولی ارزش» کنار هم می‌گذارد و اصرار می‌ورزد که نظریه‌ی ارزش مارکس می‌باید همچون نقدی بر این رویکردهای پیشا-پولی یا غیرپولی درک گردد:

«مارکس می‌خواست نشان دهد که ساختن مفهومی غیرمتناقض از یک بازار پیشا-پولی که بر پایه‌ی تقسیم کار سازمان یافته باشد، ناممکن است. ... مفهوم یک کالای پیشا-پولی قابل تصور نیست.» [۴۴]

گذار از شکل تام یا بسط‌یافته‌ی ارزش به شکل عام ارزش (universal form of value) امکان‌ناپذیری یک مبادله‌ی عام بدون پول را نشان می‌دهد. در عرضه‌داشت دیالکتیکی منتهی شده به «شکل ارزش»، فرآیند مبادله‌ی [مورد نظر] مارکس می‌باید به‌عنوان «گردش» (Zirkulation) درک شود، [یعنی] یک تعیین شکلی مبادله<sup>89</sup>، جایی که نه محصولات، بلکه کالاها [قالب] شکل-پول (money-form) یعنی شکل-قیمت (price-form) به خود می‌گیرند. در اینجا «گردش» می‌باید از «مبادله» (Austausch) در معنای اصلی آن تمیز داده شود، چرا که مبادله نوعی مفهوم فراتاریخی<sup>90</sup> است، تجریدی عاری از هر وجود اثرگذار<sup>91</sup> (نظیر «کار» یا «محصول»). پس، ما ممکن است با مبادله‌ی کالاها (Waren-austausch) مواجه باشیم، که اساساً پولی است؛ یا با مبادله‌ی محصولات (Produkten-austausch)، که پولی نیست.

از این منظر، مضمون انتقادی نظریه‌ی مارکس می‌تواند در تقابل با هر دو رویکرد اصلی به نظریه‌ی ارزش باشد: خواه نظریه‌های عینی (اقتصاد سیاسی کلاسیک یا مارکسیستی)، و خواه نظریه‌های ذهنی. هر دو نوع رویکرد یاد شده در این ایده سهیم‌اند که به‌منظور فهم مبادله و بر ساختن یک نظریه‌ی ارزش، ضروری است که از پول (که به نقاب‌ی تقلیل داده می‌شود) تجرید حاصل کنیم. حاصل کار، یک خطای دوگانه است: یک طبیعی‌سازی سرمایه‌داری و یک آشفتگی [نظری] حول نقش پول در جامعه؛ جامعه‌ای که در آن شرکت‌های خصوصی و خودمختار و مستقل در نهایت می‌باید

86. hypothetical interpretation

87. hypothetical approximation

88. a generalized exchange society

89. a form-determination of exchange

90. trans-historical concept

91. effectual existence

ارزش تولیدشده را در یک [سپهر] گردش عام و از طریق مبادله‌ی کالاها با پول (به عنوان هم‌ارز عام) تحقق و اعتبار بخشند. نظریه‌های پیشا-پولی ارزش نظام دوگانه‌ای از اندازه‌گیری ارزش خلق می‌کنند: اولی بر اساس بُعدی که کالاها به‌وسیله‌ی آن سنجش‌پذیر (commensurable) می‌گردند (کار یا سودمندی)؛ دومی از طریق پول. پدیده‌های خارجی و «عینی» مبادله‌ی پولی از بُعد ارزش (که به‌طور نظری مستقل از پول پیش‌انگاشته می‌شود) مجزا می‌گردند. همان‌گونه که بک‌هاوس بیان می‌کند:

«شکافی میان ارزش ذهنی و ارزش مبادله‌ی عینی<sup>92</sup> وجود دارد؛ میان **جوهر** ارزش که به‌طور ذهنی تفسیر می‌شود و **شکل** ارزش که به‌طور عینی پیش‌بینی می‌گردد.» [۴۵]

علاوه بر این، نزد بک‌هاوس نقد مارکس می‌تواند بر بیشتر نظریه‌های قیمت و همچنین بر مولفانی که بُعد ارزش را حذف می‌کنند، همانند بسیاری از پیروان سرافا، اعمال گردد. آن‌ها هیچ اهمیتی برای پرسشی که نخستین بار از سوی ارسطو طرح شد، اینکه چرا اشیاء ناهمسان (heterogeneous) سنجش‌پذیر می‌گردند، قایل نمی‌شوند. از نظر بک‌هاوس نظریه‌های نام‌گرایانه‌ی پول<sup>93</sup> نتوانستند این مساله را به‌طور رضایت‌بخشی حل کنند. پول تنها زمانی می‌تواند به‌منزله‌ی واحد مجردی از محاسبه<sup>94</sup> تلقی گردد، که پیش‌تر بُعدی (dimension) که پول آن را اندازه می‌گیرد تعیین شده باشد. به پیروی از بک‌هاوس باید بگوییم که بُعد ارزش نزد مارکس بُعدی متافیزیکی است، جایی که اشیاء «خواصی اجتماعی-طبیعی<sup>95</sup>» به خود می‌گیرند.

مارکسی که بک‌هاوس معرفی می‌کند نقد نیرومندی علیه طیفی از نظریه‌های ارزش که گردش سرمایه را به یک مبادله‌ی مجرد و پیشا-تاریخی و فرا-تاریخی بر می‌گرداندند پرورش می‌دهد؛ مارکس بر همین اساس، یک نظریه‌ی پول پیش می‌نهد که فراسوی هر شکلی از نام‌گرایی می‌رود. پول از دید بک‌هاوس چیزی درهم‌آمیخته (integral) با گردش کالا است، چیزی که به‌طور خودکار (بیرون از آگاهی عامل‌های انسانی) هماهنگی اجتماعی (social coordination) کارهای خصوصی را برمی‌سازد. مفهوم رایج پول، یعنی درک پول همچون وسیله‌ای قراردادی که برای تسهیل مبادله خلق شده است، نزد بک‌هاوس مفهومی توجیه‌ناپذیر و فاقد اعتبار است.

## دوگانه‌سازی کالا

پیوند درونی میان ارزش و پول در قالب «دوگانه‌سازی ایده‌الی و واقعی کالا<sup>96</sup>» یکی از موضوعات اصلی پرورش‌یافته توسط رایشلت است. رایشلت بر پایه‌ی مضمون مقاله‌ی نخست بک‌هاوس چنین استدلال می‌کند که بداعت ارائه‌ی مارکس، در عرضه‌داشت کالا به‌مثابه‌ی وحدت بی‌واسطه‌ی ارزش مصرفی و ارزش است. این تضاد درون‌مانندگار تنها وقتی می‌تواند رو به بیرون تجلی یابد که این دو سویه‌ی کالا در رابطه‌ی واقعی‌شان در دل فرآیند مبادله مورد ملاحظه

92. objective exchange-value

93. nominalistic theories of money

94. an abstract unity of account

95. socio-natural properties

96. ideal and real doubling of the commodity



قرار گیرند. اقتصاد سیاسی کالاها را یا در انضمامیت آن‌ها به عنوان ارزش‌های مصرفی، و یا به‌واسطه‌ی کنش سوژکتیو و کاملاً ذهنی تجرید، به‌منزله‌ی ارزش‌ها مورد بررسی قرار می‌دهد. پژوهش مارکس درباره‌ی «شکل ارزش» نشان می‌دهد که این فروکاستن ذهنی به واقع «تجریدی است که هر روزه در فرآیند اجتماعی تولید شکل می‌گیرد»؛ چیزی که تنها از طریق واریسی عمیق اینکه ارزش چگونه خود را به طور پدیداری در ارزش مصرفی تجلی می‌بخشد، قابل درک خواهد بود.

رایشلت استدلال خود را با این تأکیدگذاری آغاز می‌کند که مبادله همواره میان دو شیء مشخص متفاوت رخ می‌دهد، دو ارزش مصرفی متفاوت. کالاها هرگز مستقیماً خود را به‌عنوان تجلی‌هایی از کار انسانی نمایش نمی‌دهند، اگرچه هر کالا قیمتی دارد، و کالاها در قالب قیمت‌ها می‌توانند [با هم] مقایسه شوند:

«مارکس از این رو [علم] اقتصاد بورژوازی را مورد نقد قرار می‌دهد که [اقتصاد بورژوازی] شکل پول را از ساختار کار خصوصی استنتاج نمی‌کند؛ چیزی که مارکس می‌خواهد بگوید آن است که اقتصاد سیاسی در برابر شکل قیمت ناتوان است ... اینکه [اقتصاد سیاسی] مجبور است که این مساله را به‌طور بیرونی درک کند.» [۴۶]

در هر [معادله‌ی] برابرسازی در مبادله‌ی کالایی، کالای سمت چپ معادله ارزش پیکریافته در درون خود را در انضمامیت پیکر کالای سمت راست معادله نمایش می‌دهد. دو بُعد به طور همزمان مد نظر قرار می‌گیرند:

«کالا دارای شکل ارزشی متفاوت از هیات طبیعی آن است، و یک کالای متفاوت، در هیات طبیعی بی‌واسطه‌اش، به‌عنوان شکل پدیداری کار انسانی همگن پیکریافته [در کالای نخست] به حساب می‌آید.» [۴۷]

تضاد درون‌ماندگار کالا شکل تجلی پدیداری خود را به‌واسطه‌ی دوگانه‌سازی کالا، در ارزش مصرفی می‌یابد: یک طرف معادله به ارزش مصرفی (در شکل نسبی) بدل می‌شود که ارزش خود را در پیکر کالای دیگر (در شکل معادل)، که تنها به‌مثابه‌ی عینی‌سازی ارزش<sup>97</sup> به حساب می‌آید، نمایش می‌دهد. کار مجرد انسانی تجسم مشهودی در یک پیکر دارد که در [قالب] آن می‌تواند خود را تجلی بخشد. ارزش این کار مجرد دیگر صرفاً یک «چیز اندیشه‌ای» نیست، بلکه [ارزش آن] همچنین یک وجود چیز-گونه<sup>98</sup> کسب می‌کند. همان‌گونه که مارکس بیان می‌کند:

«کالاها اشیاء (things/Sachen) هستند؛ آن‌ها می‌باید به‌شیوه‌ای شی‌وار<sup>99</sup> آن چیزی باشند که هستند، و یا می‌باید ماهیت خود را در روابط شی‌گونه<sup>100</sup> میان خودشان پدیدار سازند.» [۴۸]

عرضه‌داشت (exposition) ارزش همچون پول و قیمت، از طریق کار مجردی که دارای یک شکل چیز-گونه در هم‌ارز عام<sup>101</sup> است، دستاورد نظری مفصل‌بندی مارکس از «شکل ارزش» است.

97. objectification of value

98. thing-like existence

99. in a thingly [sachlich] way

100. thing-like [sachliche] relationships

101. universal equivalent

رایشلت از نزدیک استنتاج دیالکتیکی مارکس را از شکل ساده‌ی ارزش تا شکل هم‌ارز عام (و سپس تا شکل پول) دنبال می‌کند، مسیری که نشان می‌دهد چگونه در فرآیند مبادله، تضاد میان کار مجرد و کار مشخص، و نیز تضاد میان کار خصوصی و کار اجتماعی، رفع می‌گردد. از یک‌سو، کار خصوصی صرف شده برای تولید کالا می‌باید به‌صورت کار اجتماعی نمایش داده شود. از سوی دیگر، در جوامع غیرسرمایه‌داری کارهای مشخص شکل‌های متفاوت فعالیت‌های همان سوژه هستند. در مبادله‌ی کالایی سرمایه‌دارانه‌ی عام می‌باید نتیجه‌ی مشابهی حاصل شود؛ یعنی به‌واسطه‌ی شرایط عجیب و غریبی که در آن کار خاصیت بیش-محسوس<sup>102</sup> کار مجرد انسانی، که جوهر ارزش است، را کسب می‌کند.

کار مجرد، یعنی کار خصوصی در فرآیند بدل‌شدن به کار اجتماعی، نیازمند آن است که کالا در قالب ارزش مصرفی اثرگذار (effective) گردد؛ بدین معنا که کار مشخص می‌باید به عنوان بخشی از یک تقسیم کار اجتماعی مورد تأیید قرار گیرد. این تضادی است که وجه مشخصه‌ی<sup>103</sup> [تمایزبخش] یک جامعه است؛ جایی که کار بی‌درنگ در [جریان] تولید فی‌نفسه<sup>104</sup>، اجتماعی نمی‌گردد. در یک نظام مبادلات خصوصی میان تولیدکنندگان مستقل، کار اجتماعی تنها به موجب آزمون (پولی) نهایی در پهنه‌ی بازار کالا رخ می‌دهد:

«وجود شکل عام هم‌ارز، شکلی است که در آن تضاد تجزیه شده و در نتیجه رفع می‌گردد.» [۴۹]

آزمون اجتماعی<sup>105</sup> کار خصوصی تنها می‌تواند به‌وسیله‌ی دگردیسی آن در یک کالا<sup>106</sup> رخ بدهد، کالایی که در آن کار صرف‌شده برای تولید، [امری] بی‌واسطه اجتماعی محسوب می‌گردد. این کالا یک هم‌ارز عام است: پول. تنها مبادله‌ی میان پول و کالا ضرورت اجتماعی کار صرف‌شده برای تولید یک کالای خاص را برقرار می‌دارد. دلیل اینکه چرا کار صرف‌شده در تولید کالاها می‌باید خود را در شکل پول بیان کند، در تضاد میان دو خصلت کار تولیدکننده‌ی کالاها قرار دارد. همان‌گونه که رایشلت تأکید می‌ورزد، نظریه‌ی پول مارکس بر پایه‌ی استنتاج پول از ساختار فرآیند مبادله استوار است، اما این نظریه همچنین بر پایه‌ی استنتاج شکل هم‌ارز عام بنا شده است، که همچون ضرورت پیوند درونی میان ارزش به‌مثابه‌ی شکل، ارزش به‌مثابه‌ی ذات و ارزش به‌مثابه‌ی اندازه (magnitude) درک می‌گردد.

رایشلت پس از ارائه‌ی دوگانه‌سازی کالا در [فرآیند] گردش ساده، «جنبه‌ی مثبت» نقد بک‌هاوس بر انگاره‌ی تولید کالایی ساده را پرورش و بسط می‌دهد. در کی که رایشلت از نظریه‌ی پول مارکس پیش می‌نهد عبارت است از «انضمامیت بیشتر استنتاج پول، که در مجردترین شکل تحقق می‌یابد» [۵۰]؛ چنین رهیافتی با واریسی رابطه‌ی منطقی میان سپهرهای «گردش» و «تولید» همراه است. با این وجود، نمی‌توان گردش را همچون یک فرآیند خودمختار تلقی کرد. کالاها در گردش مبادله می‌شوند، اما تولید آن‌ها پیش‌انگاشت چنین فرآیندی است. هنگامی که کالاها به فروش می‌رسند، آن‌ها سپهر گردش را ترک می‌کنند و وارد سپهر مصرف می‌شوند [۵۱].

102. super-sensible

103. differentia specifica

104. production as such

105. Social validation

106. metamorphosis with a commodity

رایشت ارائه‌ی کارکردهای متفاوت پول، به‌گونه‌ای که توسط مارکس در بخش سوم [مجلد اول] کاپیتال پرورش یافته است، را همچون فرآیندی از استقلال گام‌به‌گام پول (به‌مثابه‌ی هستی چیز-گونه) از ثروت مجرد تلقی می‌کند. در اینجا تحلیل مارکس از پول‌اندوزی در گروندریسه نقشی بسیار اساسی می‌یابد. برای اینکه پول بتواند به‌عنوان ارزش استقلال کسب کند، نیازمند آن است که از [سپهر] گردش خارج شود؛ اما در بیرون از قلمرو گردش پول تنها یک ثروت (مجرد) بالقوه است:

«واقعیت ثروت عام که به عنوان یک شی/چیز (یعنی پول) موجودیت دارد، در خارج از خود آن جای دارد: در تمامیت امور خاصی که جوهر آن را تشکیل می‌دهند.» [۵۲]

این تضاد، به‌محض آنکه پول شکل سرمایه را به خود می‌گیرد، رفع می‌گردد؛ یعنی به‌محض آنکه پول شکل ارزش خود-ارزش‌افزایی را به خود می‌گیرد که در شکل پویش  $M - C - M'$  ظاهر می‌شود:

«در هر یک از این شکل‌ها، پول به‌مثابه‌ی سرمایه در خودش همچون ارزش مبادله باقی می‌ماند. بنابراین، پول [به‌مثابه‌ی سرمایه]، نه فقط وقتی که مشخصاً شکل پول را کسب می‌کند، بلکه همچنین وقتی که شکل کالا را دارد، پول است. ... در هر یک از این اشکال، پول متکی به خود است.» [۵۳]

رایشت این استدلال مارکس را که گردش ساده تجلی فرآیندی است که بیرون از آن (یعنی در تولید سرمایه‌دارانه) جای دارد، دنبال می‌کند؛ و نیز این انگاره‌ی مارکس را که بهشت حقوق فطری انسان<sup>107</sup> نقابی است که تصاحب کار پرداخت‌نشده‌ی صرف‌شده در تولید کالاها را فرو می‌پوشاند. گردش هیچ وجود خودمختاری ندارد. نظریه‌ی ارزش مارکس آن‌گونه که در سه بخش [مجلد اول] کاپیتال عرضه شده است، طرحی از یک نظام تولید کالایی نیست، که در آن شرایط ذهنی و عینی تولید هنوز جدا نشده‌اند. این نظریه تنها سطح فرآیند تولید سرمایه‌دارانه است: پس کالایی که مارکس به‌عنوان یک پیش‌انگاشت (presupposition) ارائه‌ی خود را با آن آغاز می‌کند، به‌مثابه‌ی کالایی که به‌طور سرمایه‌دارانه تولید شده است لحاظ می‌شود. البته همین نکته دقیقاً آغازگر سرفصل «نتایج فرآیند بی‌واسطه‌ی تولید» در متن مارکس است، که یکی از روشن‌ترین نمونه‌های روش مارکس در «گنجاندن پیش‌انگاشت<sup>108</sup>» است. علاوه بر این، «کار»ی که در تولید سرمایه‌دارانه‌ی کالاها جریان می‌یابد، کار زنده‌ی کارگران مزدی است. مارکس در فراز معروفی از گروندریسه به این مساله به‌عنوان «کار مجرد در پویش<sup>109</sup>» اشاره می‌کند.

### ساخت «عینی» جامعه

آنچه از خوانش دقیق رایشت و بک‌هاوس حاصل می‌شود آن است که ممکن نیست بتوان پیش از مبادله‌ی واقعی، بر اساس شکل تعیین‌یابی صرف‌شدن کار، میزان کار خصوصی بی‌واسطه‌ی صرف‌شده در تولید را که شکل پول را کسب خواهد کرد، تعیین کرد. یعنی کار در قالب امر اجتماعی میانجی‌شده به آزمون گذارده می‌شود، آزمونی که از طریق

107. the Eden of the innate rights of man

108. positing the presupposition

109. abstract labour in motion

دگرذیسی به کالای تولیدشده با این کار، که بی‌واسطه اجتماعی فرض می‌شود، انجام می‌گیرد. از دید این اندیشمندان، نقد مارکس به پرودون در فصل پول در گروندریسه، رهیافتی بنیادی برای فهم خصلت دوگانه‌ی کار به شمار می‌رود. بک‌هاوس این مساله را چنین بیان می‌کند:

«مارکس مفهوم کار اجتماعی را استنتاج می‌کند و تضادی میان شکل کار و کار بالفعل که خصلتی خصوصی دارد را کشف می‌کند. این تضاد از نظر مارکس دلیل آن است که چرا کار خود را در ارزش نمایش می‌دهد، یا به بیان دیگر، دلیلی برای وجود پول.» [۵۴]

نقد سوسیالیسم پرودون، به یکباره و همزمان، عرضه‌داشت (exposition) نظریه‌ی «شکل ارزش» و استنتاج مفهومی شکل-پول از ساخت اجتماعی جامعه‌ای از تولیدکنندگان خصوصی و خودمختار است. بدون فهم پیوند میان پول و شکل مصرف [نیروی] کار، نظریه‌ی ارزش مارکس ویژگی خاص خود را از دست می‌دهد و به نظریه‌ی ارزش ریکاردو برگردانده می‌شود، که در آن مقدار ارزش تولید شده می‌تواند از طریق یک کنش اندازه‌گیری ذهنی در [جریان] تولید تعیین گردد؛ نوع معینی از نظریه‌ی کارپایه‌ی ارزش، که سرشت متناقض تولید سرمایه‌دارانه را به‌طور کامل فرو می‌نهد؛ سرشتی که به موجب آن، همان‌گونه که مارکس می‌گوید:

«تنظیم اجتماعی به‌طور پیشینی و نه آگاهانه رخ می‌دهد» و خصلت اجتماعی کار «تنها به‌مثابه میانگینی که به‌طور کور عمل می‌کند خود را نشان می‌دهد.» [۵۵]

نزد مارکس نظریه‌ی ارزش ناظر بر یک بُعد فرا-فردی است که مستقل از آگاهی عاملان انسانی تولید رخ می‌دهد. تجرید کار یک فرایند است و نمی‌توان آن را به یک تعمیم ذهنی فروکاست. کار مجرد را نمی‌توان با کار در معنای یک فعالیت هدفمند و فراتاریخی (meta-historical) در آمیخت و مغشوش ساخت. کار به طور فی‌نفسه (labour as such) یک تجرید ذهنی است که هرگز بدون حصول یک شکل اجتماعی معین رخ نمی‌دهد، درحالی‌که کار مجرد شکل ویژه‌ای است که کار در یک جامعه‌ی معین کسب می‌کند؛ جامعه‌ای که در آن متابولیسم اجتماعی با طبیعت از طریق نظامی از مبادلات پولی میان تولیدکنندگان خصوصی روی می‌دهد. همان‌گونه که بک‌هاوس و رایشلت اغلب تکرار می‌کنند، نظریه‌ی ارزش مارکس عبارت است از فهم اینکه «قانون ارزش چگونه خود را نشان می‌دهد»، و بنابراین حاوی شناخت آن فرآیند «عینی» است که در پس عامل‌های (agents) اقتصادی به وقوع می‌پیوندد.

شکاف میان بُعد فردی تولید و بُعد فرا-فردی آزمون اجتماعی [آن] در [سپهر] مبادله، برای درک معنای خصلت بت‌واره‌ی کالا، که مارکسیسم [ارتدوکس] آن را به ارجاعی مبتذل به تاریخی‌بودن ارزش و شیوه‌ی تولید سرمایه‌داری فروکاسته است، نکته‌ای بسیار اساسی است [۵۶]. ما بدین دلیل می‌توانیم از خصلت بت‌واره‌ی کالا سخن بگوییم که فرآیندهای تولید خصوصی فاقد هر گونه هماهنگ‌سازی قبلی، به‌جز آنچه به میانجی مبادله‌ی کالاها با پول رخ می‌دهد، هستند. پول میانجی برقراری پیوند اجتماعی میان فرآیندهای تولید خصوصی است و بنابراین، همان چیزی است که جامعه را «در پس» و «بیرون از آگاهی» عاملیت‌های فردی خلق می‌کند. پیوند اجتماعی توسط نظامی از مبادلات میان کالاها و پول (یعنی میان اشیاء) تعیین می‌گردد.

رویکرد رایج به اقتصاد سیاسی، مبادله‌ی عام کالاها و «شکل ارزش» را به‌گونه‌ای غیرمساله‌مند (unproblematic) پیش‌فرض خود می‌گیرد. همین رویکرد درباره‌ی سازمان‌دهی سرمایه‌دارانه‌ی کار نیز صادق است. به همین دلیل است که قادر نیست «انحراف»<sup>110</sup> و «جابجایی» یک رابطه‌ی اجتماعی برپا شده به‌وسیله‌ی اشیاء را درک کند. بک‌هاوس می‌گوید:

«علم اقتصاد آکادمیک مجبور است که با ارزش و یا شکلی از ارزش به‌سان چیزی بیرون از انسان‌ها (Sache außer dem Menschen) برخورد کند: پول با آن شکل‌های ریاضیاتی‌ای (نظیر خط و عدد) مقایسه می‌شود که فقط به‌طور تردیدآمیزی توسط انسان‌ها قابل استنتاج هستند.» [۵۷]

بک‌هاوس به پیروی از مارکس، مقوله‌های اقتصاد سیاسی را به‌عنوان «شکل‌هایی آشفته» (Verrückte Formen) توصیف می‌کند. مقوله‌های اقتصاد سیاسی، اشکالی نامعقول (crazy)، آشفته و انحراف‌یافته و سرگردان (displaced) هستند. این مقوله‌ها مجسم‌سازی و تصویرگری امر حسی بر روی امر فراحسی (the super-sensible) هستند. نظریه‌ی اقتصادی [رایج] صرفاً نتیجه‌ی این نامعقولیت و انحراف است. نقد اقتصاد سیاسی این وظیفه را دارد که پیدایش و تکوین این «اشکال آشفته»، و منشاء انسانی آن‌ها را نمایش دهد.

بک‌هاوس و رایشلت با بازسازی نظریه‌ی «شکل ارزش» مارکس، معنای فرآیند خودکاری مناسبات اجتماعی، که توسط آدورنو توصیف شده بود، را برجسته می‌سازند. این فرآیند تجلی بیرونی تضاد اساسی شیوه‌ی تولید سرمایه‌دارانه است: خصلت دوگانه‌ی کاری که کالاها را تولید می‌کند. به دلیل این تضاد، اجتماعی‌سازی کار مستقل از صرف‌شدن کار روی می‌دهد، یعنی از طریق نظامی از مبادلات پولی میان تولیدکنندگان مستقل، که [به موجب آن] شکلی خودکار از پویش اجتماعی را ایجاد می‌کند: خصلتی بت‌واره. بک‌هاوس و رایشلت به کمک چنین درکی از خصلت بت‌واره‌ی کالا قادرند آنچه را که آدورنو برای یک نظریه‌ی انتقادی جامعه‌ی اساسی می‌شمرد، برآورده سازند: نه فقط کشف «پیدایش و تکوین اجتماعی» خودکاری اجتماع، بلکه همچنین فهم «فراموشی» این روند پیدایش، که به بت‌وارگی منجر می‌گردد. مبادله‌ی کالایی پولی و عام اشیاء در بازار، موجب می‌شود که خصلت‌های اجتماعی تاریخی مشخص تولید سرمایه‌داری چنان به‌نظر برسند که گویی این خصلت‌ها خواص «طبیعی» آن اشیاء هستند. فراموشی روند پیدایش خودکاری جامعه، در این نمود (Schein)، این «پدیداری غلط»، یا این صورت ظاهری (semblance) ریشه دارد. این ابدی‌سازی (eternalization) شیوه‌ی تولید سرمایه‌داری [از سوی نگاه متعارف و غیرمسلح]، از خود این واقعیت «عینی»، یعنی از خصلت بت‌واره‌ی آن برمی‌خیزد: فراموشی روند پیدایش [به‌طور عینی] انجام می‌پذیرد.

## نقد و دیالوگ

ما فکر می‌کنیم که مساله‌داری (problematization) نظریه‌ی ارزش مارکس، تأکید بر «شکل ارزش»، و به‌طور

110. perversion

کلی‌تر، افق مفهومی‌ای که NML پیش نهاده است، برای خوانشی صحیح از کاپیتال مارکس حیاتی هستند. در عین حال، ما تصور می‌کنیم که جایی برای یک دیالوگ با، و شاید نقدی بر NML وجود دارد [۵۸]. مقاله‌ی حاضر تاکنون عمدتاً توضیحی-توصیفی (expository) بوده است، اما فکر می‌کنیم که مهم است برخی مسایل و مشکلات را نیز مورد توجه قرار دهیم. برخی از این مشکلات به دشواری‌های استنتاج خود مارکس مربوط‌اند. برخی دیگر اما به اصرار NML بر نقد اقتصاد سیاسی مربوط‌اند، تو گویی نظریه‌ی مارکس، به‌رغم قصد مسلم خود او در این جهت، یک اقتصاد سیاسی انتقادی نبوده است [۵۹]. خطر این پافشاری، در جهت‌گیری آن به سمت احیای مارکس فیلسوف به جای مارکس اقتصاددان است؛ یک بخش‌بندی [محدودکننده‌ی] آکادمیک که از [واقعیت] خود مارکس بیگانه است.

ما فکر می‌کنیم که NML توجه کافی به پیچیدگی‌های مفهوم مارکسی کار مجرد، ارزش و پول (به‌ویژه در بخش‌های اول تا سوم جلد نخست کاپیتال) نشان نمی‌دهد، همچنان که به چگونگی شالوده‌گذاری سرمایه به‌عنوان یک رابطه‌ی اجتماعی از سوی مارکس (در بخش‌های چهارم تا هفتم کاپیتال). اگر ما دیالکتیک ارزش، پول و سرمایه نزد مارکس را بازسازی کنیم، درمی‌یابیم که دوگانگی درون کالا، به‌مثابه‌ی ارزش مصرفی و ارزش، به خصلت دوگانه‌ی کار تولیدکننده‌ی آن مربوط است. کار (به‌سان فعالیت) تاجایی «انضمامی/مشخص» است که کالا به مثابه‌ی ارزش مصرفی را تولید می‌کند؛ و تاجایی مجرد است که ارزش را تولید می‌کند. مشکل آن جاست که ارزش‌های مصرفی و کارهای مشخص همگن نیستند، و بنابراین سنجش‌ناپذیرند. در مقابل، ارزش نزد مارکس کار منعقدشده‌ی (congealed labour) «ناب و ساده» است: کمیت همگنی که به‌معنای واقعی سنجش‌پذیر است، حداقل هنگامی که مانع به یک کالای منفرد، بلکه به تمامی دنیای کالاها نظر می‌کنیم. NML هنگامی که اصرار می‌ورزد که سنجش‌پذیری فقط از مبادله (به‌تنهایی) ناشی می‌شود، از مارکس فاصله می‌گیرد.

بیاید قدری در این مساله دقیق‌تر شویم. در پاراگراف‌های اول و دوم فصل اول [کاپیتال]، «ارزش» در کالا پنهان شده است و چیزی بیش از یک شبیح نیست. هنوز باید نشان داده شود که این هستی «تماماً اجتماعی» چگونه می‌تواند یک وجود مادی کسب کند. تا پیش از [مبحث] مبادله، آنچه به‌نظر می‌رسد پیش روی خود داریم، فقط کارهای مشخصی هستند که در ارزش‌های مصرفی‌ای که سنجش‌ناپذیرند، پیکر یافته‌اند. در پاراگراف سوم مارکس در ادامه‌ی بحث خود نشان می‌دهد که «دوگانگی» درون کالا، یعنی ارزش مصرفی-ارزش، با یک دوگانگی کالا-پول هم‌بسته است. هنگامی که یک کالای معلوم (نظیر طلا) نقش یک هم‌ارز عام را ایفا کند، آن شبیح یعنی «ارزش» قادر شده است که «صاحب» یک «پیکر» گردد. پول اکنون ارزشی است که در ارزش مصرفی طلا پیکر یافته است. کار مجرد موجود در کالاها [اینک] در کار مشخص پیکریافته در طلا (به‌منزله‌ی پول) نمایش می‌یابد و بدین ترتیب، کار خصوصی اجتماعی می‌گردد. پول هم‌ارز عامی است که کار مجرد «به‌طور بی‌واسطه خصوصی<sup>111</sup>» (و صرفاً «به‌طور واسطه‌مند اجتماعی<sup>112</sup>») را عطف به گذشته (ex post) به آزمون می‌گذارد و اعتبار می‌بخشد. اما پول همچنین «تجسد فردی» (In carnation) ارزش، یا نتیجه‌ی تنها کاری است که بی‌واسطه اجتماعی محسوب می‌شود، یعنی کار تولیدکننده‌ی طلا (به‌سان پول). در این معنا، «پول به‌سان کالا» یک حلقه‌ی اتصال اساسی است که ارزش را (رو به عقب) به کار پیوند

111. immediately private

112. mediatly social

می‌دهد. این نکته‌ی کلیدی مورد توجه مولفان NML قرار نگرفته است.

مارکس به واسطه‌ی این پیوند یا هم‌ارزی میان کار (مجرد)، که عجلتاً و آزمون‌گرانه (tentatively) کالاها را تولید می‌کند، و کار (مشخص)، که پول را به‌سان یک کالا تولید می‌کند، امکان برگرداندن مقادیر پولی به مقادیر کاری را پی‌ریزی می‌کند، امکانی که راه را به روی انگاره‌ی بیانی پولی از زمان کار اجتماعاً لازم<sup>113</sup> می‌گشاید. تأکید و اصرار NML مبنی بر اینکه این هم‌ارزی از طریق مبادله در بازار کالا بنا می‌شود، نه به‌طور ناب در تولید، درست است. با این حال، مارکس همواره اصرار می‌ورزد که سنجش‌پذیری از پول به کالاها نمی‌رود، بلکه دقیقاً در جهت عکس آن حرکت می‌کند. «نمایش» (exhibition) ارزش کالاها در ارزش‌مصرفی کالا-پول حرکتی است از درون به بیرون؛ این حرکت «بیانی» (Ausdruck) از مضمون در [قالب] شکل است. وحدت میان تولید و گردش در بازار برقرار می‌شود، اما این وحدت حرکتی از درون (تولید) به بیرون (مبادله) را محقق و بالفعل می‌سازد. این تنش را چگونه می‌توان رفع کرد؟ در نظر ما، استدلال مارکس آن است که ارزش‌ها، به‌سان کار زنده‌ی انسانی پیکریافته در کار مجرد (پس از تولید و پیش از مبادله‌ی واقعی)، مقادیر پول «ایده‌آل» پیش‌بینی شده از سوی عامل‌ها هستند (این یک تصور *Vorstellung* است). کالاها با یک برچسب قیمت به بازار می‌روند. از یک‌سو، هم‌ارزی میان کالاها و پول به یک برابری در ذات<sup>114</sup> نزدیک می‌شود. از سوی دیگر، مقدار پول «ایده‌آل» یک «بازنمایی ذهنی»<sup>115</sup> از طلا به‌مثابه‌ی پول «واقعی» است. پول به‌منزله‌ی معیار اندازه‌گیری «بیرونی» مقدار ارزش عمل می‌کند؛ معیار «درون‌مانده»، زمان کار صرف‌شده در تولید (به‌میزان اجتماعاً ضروری آن) است. با این حال، این بُعد دوم، می‌باید در شکل پولی در [سپهر] گردش مورد آزمون قرار گیرد. مبادله‌ی کالا جایی است که این کنش اندازه‌گیری به‌طور بالفعل انجام می‌پذیرد [۶۰].

بک‌هاوس در استدلالش مبنی بر اینکه «گردش عام کالاها» می‌باید همواره به‌سان چیزی ذاتاً (و به‌طور درون‌زاد) پولی تلقی گردد، برحق است. مبادله‌ی کالا (Warenaustausch) و گردش (Zirkulation) اساساً پولی هستند. «مبادله» نمی‌تواند به عنوان چیزی همانند «دادوستد پایاپای محصولات»<sup>116</sup> (یعنی به‌سان «مبادله‌ی بی‌واسطه‌ی محصولات»<sup>117</sup>) درک شود؛ جایی که مشکلات هم‌بسته با دادوستد مستقیم، پول را به‌عنوان راه‌حل این مشکلات خلق می‌کند. اما در این نقطه چنین برمی‌آید که مارکس تعیین کمی<sup>118</sup> «ارزش پول» را به‌گونه‌ای قطعی به انجام می‌رساند. ارزش پول وارون «بیان پولی زمان کار (اجتماعاً لازم)» است: یعنی میزان زمان کار تجلی‌یافته در یک واحد از پول. در بخش نخست جلد اول کاپیتال، ارزش پول در نقطه‌ی تولید طلا تثبیت می‌گردد؛ یعنی در نقطه‌ی ورود طلا به‌سان پول به مدار [گردش]. طلا در ابتدا تنها به‌عنوان یک کالای صرف مبادله می‌شود؛ این یک دادوستد بی‌واسطه است (عبارت آلمانی در اینجا صریح و عاری از ابهام است: «معامله‌ی مبادله‌ای بی‌واسطه»<sup>119</sup>). از زمانی که طلا بدین طریق به‌سان یک «محصول بی‌واسطه‌ی کار» در منبع تولید خود وارد بازار شد (تا با سایر محصولات کار هم‌ارزش مبادله گردد)، به

113. socially necessary labour-time

114. an equalization in substance

115. mental representation

116. barter-like 'exchange of products'

117. unmittelbare Produktaustausch

118. quantitative determination

119. unmittelbarem Tauschhandel

عنوان پول عمل می‌کند. از این پس، ارزش پول را می‌توان پیش از مبادله‌ی نهایی معلوم در نظر گرفت. فرجام‌یابی مبادله‌ی مقررات ارزش<sup>120</sup> را بر تولیدکنندگانی که پیش از مبادله در فرآیند تولید دخیل بوده‌اند، تحمیل می‌کند، به‌طوری که کار زنده می‌باید هم‌اینک به‌عنوان کار مجرد برشمرده شود.

استنتاج این واقعیت از سه فصل نخست کاپیتال که پول یک کالا است، به‌طور خاص مساله‌ساز نیست. در اینجا ما در مرحله‌ای هستیم که ابژه‌های صریح شناخت به‌منزله‌ی کالاها تولید می‌شوند و پول به‌عنوان هم‌ارز عام خلق می‌گردد. به بیان دیگر، تولید پیش‌انگاشت این مرحله است. اما مسیر استدلالی هنگامی نامطمئن می‌شود که به مرحله‌ای برویم که در آن ابژه‌ی شناخت تولید سرمایه‌دارانه‌ی کالاها به‌عنوان فرآیندی گذرا (temporal) است، فرآیندی که با خرید و فروش نیروی کار آغاز شده و به درون «منزلگاه پنهان تولید» پیش می‌رود. ما بر این نظریه که در این مرحله وارد جهانی شده‌ایم که در آن دیگر نمی‌توان پول را یک کالا فرض کرد. چالش نظری آن است که [چگونه] نظریه‌ی پولی (کارپایه‌ی) ارزش را به یک نظریه‌ی پولی تولید (سرمایه‌دارانه) امتداد دهیم. در امتداد چنین برداشت‌هایی، امکان این استدلال وجود دارد که تولید نیازمند آن است که توسط یک دارایی (بانکی) غیرکالایی مربوط به خرید و فروش نیروی کار مورد پیش‌آزمایی قرار گیرد. در این حالت، کار زنده به‌عنوان کار مجرد پیش از مبادله‌ی نهایی توسط یک فرآیند پولی به‌طور همگن ساخته می‌شود. [به این ترتیب،] استدلال مارکس درباره‌ی حرکت از تولید به مبادله به‌طور کامل حفظ و احیاء خواهد شد. گرایش آغازین NML در این زمینه کند و کاوی نکرد و درکی گسیخته از نظریه‌ی مارکس در مورد کالا و پول به جای گذاشت.

نقطه‌ی دیگری که NML در [پی‌گیری] مراحل استدلال‌های مارکس بسیار زود متوقف می‌شود، به تشکیل/ساخت [Konstitution] تمامیت سرمایه‌دارانه مربوط می‌شود. تحت مناسبات سرمایه‌دارانه و ارونگی‌هایی که سرشت‌نمای دنیای کالا و پول هستند، مورد تصدیق [افراد جامعه] قرار گرفته و ژرفای بیشتری می‌یابند. در بازار کار، انسان‌ها به «شخصیت‌یابی»های کالایی که می‌فروشند، یعنی نیروی کار یا «کار بالقوه»<sup>121</sup> (کالایی که کارگران صرفاً ضمیمه‌ای بر آن هستند)، بدل می‌شوند. درون [سپهر] تولید، خود کار زنده توسط سرمایه، به‌عنوان «ارزش در فرآیند» (value-in-process) سازمان و شکل داده می‌شود. پس بار دیگر، کار زنده به‌عنوان فعالیت مجرد کارگران مزدی، که ثروت سرمایه‌دارانه‌ی مجرد را تولید می‌کنند، آن سوژه‌ی حقیقی است که انسان‌های مشخص و انضمامی انجام‌دهنده‌ی آن، بدان وابسته و مشروط هستند.

ارزش برای اینکه واقعاً خود بنیاد (self-grounded) باشد، می‌باید توسط ارزش تولید گردد، و یک ارزش اضافی کسب کند. اما کار مرده نمی‌تواند کار مرده‌ی بیشتری تولید کند. آنچه سرمایه بدان نیاز دارد آن است که درون [چارچوب] تولید فعالیت را «درونی سازد» که بتواند کار مرده‌ی کمتری را به کار مرده‌ی بیشتری تبدیل کند: یعنی کار زنده‌ی انسان‌ها به‌عنوان تنها «دیگری» موجود را به کار مرده بدل کند. ارزش به‌سان یک شیخ (ghost) بلید به سرمایه،

120. discipline of value

121. 'potential' labour



به‌عنوان یک خون‌آشام (vampire) بدل گردد. با وام‌گیری از بیان روشن‌گر کریستوفر آرتور، کارگران به منزله‌ی یک دیگری درونی (کار زنده) در سرمایه (کار مرده) گنجانده می‌شوند.

مفهوم مارکس از سرمایه به‌عنوان «ارزش خود-ارزش‌افزا»<sup>122</sup> به‌طور فزاینده‌ای با «ایده‌ی مطلق» هگل، که در پی فعلیت‌بخشیدن به خود در ضمن بازتولید شرایط کامل وجودی خویش است، همانند (homologous) به‌نظر می‌رسد. همان‌طور که آدورنو می‌توانست در این خصوص بگوید، «امر کلی، امر غیر حقیقی است»<sup>123</sup>. در یک معنا، پروژه‌ی NML پانویسی بلند بر این گزاره است، و تلاشی برای برپایی بنیان‌هایی این گزاره، در نقد اقتصاد سیاسی. اما، حیات سرمایه همچون مرده‌ای جُنبنده<sup>124</sup> (زامبی‌وار) وابسته به یک شرط اجتماعی است: در مبارزه‌ی طبقاتی در [فرآیند] تولید، سرمایه باید پیروزمند میدان باشد. سرمایه برای زیستن به‌سان موجودی «نا-مُرده» (undead)، می‌باید شیرهی حیات کارگران را از آنان بیرون بکشد. کارگران ممکن است علیه پیکریابی خود به‌عنوان گامی درونی از سرمایه مقاومت کنند. اگر این تنش و تعارض به ستیزی آشتی‌ناپذیر بدل گردد، این «سد» یا «مانع» (Schranke) چیرگی‌پذیر ممکن است به یک «کران»<sup>125</sup> (Grenze) چیرگی‌ناپذیر بدل شود. نکته‌ی کلیدی آن است که ممکن نیست بتوان کاری را متصور شد که از نیروی کار تخلیه شده باشد. ممکن نیست بتوان از نیروی کار استفاده کرد، بی‌آنکه پیکرهای خود کارگران به‌عنوان حاملان زنده‌ی نیروی کار مورد «مصرف» واقع شود. سرمایه تنها از طریق این «مصرف» خاص تولید می‌گردد، که [به‌نوبه‌ی خود] «تضاد» بسیار ویژه‌ای خلق می‌کند [۶۱]. و این نکته به‌راستی پایه‌ی حقیقی نظریه‌ی کارپایه‌ی ارزش - نظریه‌ی بی‌همتای مارکسی - است، که ردپای ارزش جدید اضافه‌شده در تولید را در کار زنده‌ی صرف‌شده توسط کارگران پی‌می‌گیرد [۶۲].

در اینجا به‌یاد آوردن سیر پیدایش و تکوین (میراث آدورنو برای NML)، به شیوه‌ای برای نگرستن به واقعیت متناقض و ناسازوار سرمایه<sup>126</sup> از منظر سرچشمه‌ی آن تحول می‌یابد: یعنی از منظر کار زنده‌ای که از استثمار کارگران مزدی به‌عنوان حاملان زنده‌ی نیروی کار حاصل می‌شود. این همان گفتمان انتقادی و انقلابی درباره‌ی تشکیل سرمایه<sup>127</sup> است.

\* \* \*

122. self-valorizing value

123. Das Ganze ist das Unwahre

124. capital's zombie-life

125. [مولفان با ذکر مؤکد معادل‌های آلمانی «مانع» و «کران» در متن انگلیسی، به کاربست‌های هگلی این مفاهیم اشاره می‌کنند. /م.]

126. capital's paradoxical reality

127. Konstitution of capital

[به‌نظر می‌رسد که در اینجا مولفان با برجسته‌کردن عبارت «تشکیل سرمایه» به مجموعه مقالاتی (تحت همین نام) درباره‌ی جلد نخست کاپیتال مارکس ارجاع می‌دهند، که با ویراستاری بلوفیوره و نیکولا تیلور منتشر گردید. /م.]

Bellofiore R. and N. Taylor (eds.), 2004, *The constitution of capital : essays on volume I of Marx's Capital*.

## یادداشت‌ها:

[1] یکی از مشکلات مهمی که ادبیات غیرآلمانی درباره‌ی مارکس از آن رنج می‌برد آن است که ترجمه‌های بسیار اندکی در برخوردشان با مقوله‌های کلیدی (که اکثر آن‌ها از متون هگل بر آمده‌اند) به قدر کافی دقیق هستند. (یک استثناء در این خصوص، متن تازه‌منتشر شده‌ای از روبرتو فینچی - Roberto Fineschi - به زبان ایتالیایی است). در این مقاله ما نسخه‌ی تقریباً بازبینی‌شده‌ای از شیوه‌ی ترجمه‌ی بلوفیوره در مقاله‌ی زیر را مورد اقتباس قرار دادیم:

Riccardo Bellofiore in his 'Lost in Translation: Once Again on the Marx-Hegel Connection', in Fred Moseley and Toni Smith eds, *Marx's Capitals and Hegel's Logic*, Brill, Leiden and Boston MA, 2014

برای مثال، به پیروی از هگل، واژه‌ی آلمانی Schein با پدیده‌ها در سطح بیرونی، هنگامی که به‌عنوان ذات تلقی می‌شوند سروکار دارد.

چنین توضیحی از واقعیت سرمایه‌داری به معنای آن است که چنین واقعیتی توهم‌آمیز است، یک همانندی (semblance) صرف.

فعل آلمانی scheinen در اینجا به معنای «به‌نظر رسیدن» (to seem) ترجمه می‌شود. به همین ترتیب، Erscheinung در معنای «پدیداری» (appearance) یا «تجلی پدیداری» (phenomenal appearance) با این مساله سروکار دارد که همین پدیده‌ها چگونه پدیدار می‌شوند یا خودشان را متجلی می‌سازند. این امر به معنای ضرورت تجلی ذات است؛ شیوه‌ای که ذات گریزی جز آن ندارد که خود را در سطح پدیداری متجلی سازد. هنگامی که از «پدیدار» و «پدیداری» (appearance) استفاده می‌کنیم، خواننده می‌باید در نظر داشته باشد که مراد ما معنای erscheinen و Erscheinung است.

همچنین واژه‌ی آلمانی Darstellung (ارائه کردن) در معانی «exhibition»، «exposition» یا «presentation» و همه‌ی افعال مرتبط با darstellen ترجمه شده است. این واژه ناظر به عرضه‌داشتن فرآیند دوار (processual exposition) یک نظام است، عرضه‌داشتی که از منظر بازسازی منطقی تمامیت، ضروری است. اگر چیزی که عرضه می‌شود، در نتیجه‌ی فرآیند پیچیده‌ای از وساطت به‌طور ماهوی به شناخت درآید، پس یک «پدیدار» یا یک «تجلی» (manifestation) است. در غیر این صورت، یک «توهم» یا «همانندی» (semblance) است. متأسفانه در بسیاری از برگردان‌ها، واژه‌ی Darstellung در معنای «بازنمایی» (representation) و فعل در معنای «بازنمایی کردن» (to represent) ترجمه می‌گردد؛ اما چنین کاری نادرست است، چون «بازنمایی» و «بازنمایی کردن» به «تصور کردن» (vorstellen) و «تصور» (Vorstellung) مربوط‌اند. تصور یک بازنمایی ذهنی یا انگاره‌ای (notional) است: یک پیش‌نگری آرمانی، یا چگونه عملیت‌های انسانی شکل‌های سرمایه‌دارانه را به فهم در می‌آورند. دیگر قواعد مورد استفاده در ترجمه‌ی مفاهیم [مارکسی-هگلی]، در ادامه‌ی متن بیان خواهد شد.

[2] ترکیب «خوانش جدید مارکس» توسط بک‌هاوس در سومین مقاله از رشته مقالاتی که وی تحت عنوان «مصالحی برای

بازسازی نظریه‌ی ارزش مارکس» منتشر ساخت، به کار گرفته شد:

Hans-Georg Backhaus, 1978, *Materialien zur Rekonstruktion der Marxschen Werttheorie III*, in: Hans-Georg Backhaus (ed.), *Gesellschaft, Beiträge zur Marxschen Theorie 11*, Suhrkamp, Frankfurt am Main.

دیگر متون شاخصی که موجب برجسته‌شدن این نام‌گذاری شدند عبارتند از:

Reichelt's *Neue Marx-Lektüre*, 2008, *Zur Kritik sozialwissenschaftlicher Logik*, VSA Verlag, Hamburg.

Ingo Elbe, 2008, *Marx im Westen. Die Neue Marx-Lektüre in der Bundesrepublik seit 1965*, Akademie Verlag, Hamburg.

Michael Heinrich, 2012, *An Introduction to the Three Volumes of Karl Marx's Capital*, Monthly Review Press, New York.

Ingo Elbe, 2013, *Between Marx, Marxism, and Marxisms – Ways of Reading Marx's Theory*.

برای تحلیلی عمیق‌تر درباره‌ی مباحثات جاری حول [خوانش] مارکس در آلمان در دهه‌ی ۱۹۷۰ رجوع کنید به:

Roberto Fineschi, 2009, *Dialectic of the Commodity and Its Exposition: The German Debate in the 1970s – A Personal Survey*, in Riccardo Bellofiore and Roberto Fineschi, eds, *Re-reading Marx: New Perspectives after the Critical Edition*, Palgrave, New York.

[3] Hans-Georg Backhaus, 1980, *On the Dialectics of the Value-Form*, Thesis Eleven 1, p. 99.

[4] Hans-Georg Backhaus, 1997, *Dialektik der Wertform. Untersuchungen zur Marxschen Ökonomiekritik*, ça ira Verlag, Freiburg,, p. 29. See also Reichelt, *Neue Marx-Lektüre*, p. 11.

[5] Backhaus, *Dialektik der Wertform*, p. 30.

مقوله‌ی «دوگانه‌سازی» (doubling) همچنین در ویراست ۱۸۷۲ کاپیتال قابل مشاهده است؛ اما نه در عرضه‌داشت شکل ارزش در فصل اول، بلکه در فصل‌های دوم و سوم.

[6] Reichelt, *Neue Marx-Lektüre*, p. 11.

[۷] درخصوص [رابطه‌ی] «خوانش جدید مارکس» با نظریه‌ی انتقادی آدورنو درباره‌ی جامعه نگاه کنید به:

Werner Bonefeld, 2014, *Critical Theory and the Critique of Political Economy: On Subversion and Negative Reason*, Bloomsbury, London New York.

[۸] هنگامی که مارکس صفت *gegenständlich* را به کار می‌برد، اغلب اوقات معنای «عینی شدن» (becoming objective) را مد نظر دارد؛ یعنی عینیتی که پیش روی انسان‌ها قرار می‌گیرد (چیزی که خاستگاهش در گام فرایندی - processual - moment - کار به‌مثابه فعالیت است). ترجمه‌ی این واژه به انگلیسی بسیار دشوار است. در اینجا و پس از این ما این واژه را به صفت «عینی» (objective) برمی‌گردانیم، اما آن را در گیومه قرار می‌دهیم.

[9] Hans-Georg Backhaus, 1992, *Between Philosophy and Science: Marxian Social Economy as Critical Theory*, in Werner Bonefeld, Richard Gunn and Kosmas Psychopedis, (eds.), *Open Marxism*, vol. 1, Pluto Press, London, p. 57.

[10] Theodor W. Adorno, 1976, 'Introduction', in VV.AA., *The Positivist Dispute in German Sociology*, Heinemann, London. p. 12.

[11] Theodor W. Adorno, 2004, *Negative Dialectics*, Routledge, London, p. 354.

[12] Adorno, 'Introduction', *The Positivist Dispute*, p. 15.

[13] *Ibid.*, p. 12.

[۱۴] تمامیت نزد آدورنو مقوله‌ای از جنس کل هستی‌پیشارو (a parte obiecti) است، که به خود ابرّه از پیش شکل می‌دهد (preform) و می‌سازد. بنابراین، سرمشق فرضی یک توصیف منسجم و نا-تضادمند از جامعه، برای خود ابرّه نابسند است. به همین دلیل مفهوم مورد نظر آدورنو از جامعه به‌مثابه‌ی تمامیت را نباید با ایده‌ی خام هانس آلبرت (Hans Albert) در این‌باره که «هر چیزی با همه‌ی چیزهای دیگر پیوند دارد» در هم آمیخت. نگاه کنید به:

Adorno, *The Positivist Dispute*, p. 175 n26.

[15] Theodor W. Adorno, 2000, *Introduction to Sociology*, Polity Press, Cambridge, p. 31.

[16] Theodor W. Adorno, *Sociology and Empirical Research*, in *The Positivist Dispute*, p. 80.

[17] *Ibid.*

- [18] Theodor W. Adorno, *Über Marx und die Grundbegriffe der soziologischen Theorie*. Aus einer Seminarschrift im Sommersemester 1962, in Backhaus, *Dialektik der Wertform*, p. 507. (An Eng. translation by V. Erlenbusch and C. O’Kane, forthcoming in *Historical Materialism*).
- [19] Adorno, *Introduction to Sociology*, p. 32.
- [20] Adorno, *Über Marx und die Grundbegriffe der soziologischen Theorie*, pp. 507–8.
- [21] Alfred Sohn-Rethel, 1989, *Geistige und körperliche Arbeit. Zur Epistemologie der abendländischen Geschichte*, VCH Verlagsgesellschaft, Weinheim, p. 223.
- [22] *Ibid.*, p. 226.
- [23] Reichelt, *Neue Marx-Lektüre*, p. 30.
- [24] Helmut Reichelt, 2007, *Marx’s Critique of Economic Categories: Reflections on the Problem of Validity in the Dialectical Method of Presentation in Capital*, H. M. 4, pp. 6–7.
- [25] Alfred Schmidt, 1968, *On the Concept of Knowledge in the Criticism of Political Economy*, in VV.AA., *Karl Marx 1818–1968*, Inter Nationes, Bad Godesberg, p. 94.
- [26] Backhaus, *Dialektik der Wertform*, pp. 129–212.
- [27] Helmut Reichelt, 1995, *Why Did Marx Conceal His Dialectical Method?*, in W. Bonefeld, Richard Gunn and Kosmas Psychopedis, (eds.), *Open Marxism*, vol. 3, Pluto Press, p. 58.
- [28] Helmut Reichelt, 1970, *Zur logischen Struktur des Kapitalsbegriffs bei Marx*, Europäische Verlansanstalt, Frankfurt am Main, p. 24.
- [29] Schmidt, *On the Concept of Knowledge*, p. 94.
- [30] Hans-Georg Backhaus, 2005, *Some Aspects of Marx’s Concept of Critique in the Context of his Economic-Philosophical Theory*, in Werner Bonefeld and Kosmas Psychopedis (eds.), *Human Dignity: Social Autonomy and the Critique of Capitalism*, Ashgate, Aldershot, p. 18.
- [31] *Ibid.*, p. 22.
- [32] *Ibid.*, p. 24.
- [33] Schmidt, *On the Concept of Knowledge*, pp. 95–6.
- [34] Alfred Schmidt, 1981, *History and Structure: An Essay on Hegelian-Marxist and Structuralist Theories of History*, MIT Press, Cambridge MA, p. 31.
- [35] نزد اشمیت این امر دلیلی است بر آنکه چرا فصل مربوط به پیدایش تاریخی شیوهی تولید سرمایه‌داری تنها در پایان مجلد نخست کاپیتال گنجانده شده است: «اگر مارکس نخست سرشت سرمایه را به‌طور نظری به فهم در نمی‌آورد، در انکشاف محتوای پیش‌انگاشت‌های تاریخی پیدایش سرمایه ناکام می‌ماند. [یعنی] در غیر این صورت، او نمی‌توانست بداند که این پیش‌انگاشت‌ها را کجا و چگونه بیابد.» نگاه کنید به:
- Schmidt, *History and Structure*, p. 33.
- [36] Reichelt, *Zur logischen Struktur des Kapitalsbegriffs bei Marx*, pp. 76–7, 80.
- [37] *Ibid.*, pp. 81–2.

[38] برگرفته از این منبع (با اندکی تغییر در ترجمه):

Karl Marx, *Capital: A Critique of Political Economy*, Volume One, Penguin, Harmondsworth, 1976, trans.

Ben Fowkes

مارکس فعل *übergreifen* را در معنایی دوگانه به کار برده است. به پیروی از مترجم ان منطق دانش‌نامه‌ی هگل، معنای نخست را می‌توان به فعل انگلیسی *overgrasp* برگرداند، که به [مفهوم] «فراروی» (*Aufhebung*) ارجاع می‌دهد؛ ادراک نظرورزنه‌ای که به عقب باز می‌گردد و در میدان فهم خود تضاد گام‌ها (*moments*) در مرحله‌ی دیالکتیکی خود را فراچنگ می‌گیرد و در خود می‌گنجانند. همان‌گونه که امر کلی (*universality*)، خاص‌بودگی‌ها و جزئیت‌ها را «فراچنگ می‌گیرد»، اندیشه نیز به همان طریق آنچه غیر اندیشه است را «فراچنگ می‌گیرد». پس «سوژه» در پیشروی خود به سوی روح (*Geist*)، عینیت و ذهنیت در دسترس [فهم] خودش را در بر می‌گیرد [در خود می‌گنجانند]. معنای دوم، «از حد خود فراتر رفتن» (*overreaching*) یا *overriding* است، که به معنای «چیره» نزدیک می‌شود، و همین معنای اخیر است که مترجم متن فوق (Fowkes) آن را به کار بسته است.

[39] Reichelt, *Zur logischen Struktur des Kapitalbegriffs bei Marx*, p. 77.

[40] Backhaus, *Dialektik der Wertform*, pp. 302–3.

[41] Frederick Engels, 2010, *Review of A Contribution to the Critique of Political Economy*, in Karl Marx and Frederick Engels, *Collected Works*, vol. 16, p. 475.

[42] Frederick Engels, 2010, *Supplement to Capital, Volume Three*, in Karl Marx and Frederick Engels, *Collected Works*, vol. 37, Lawrence & Wishart eBook, p. 887.

[43] Backhaus, *Dialektik der Wertform*, p. 277.

[44] Backhaus, *Materialien zur Rekonstruktion der Marxschen Werttheorie III*, p. 150.

[45] Hans-Georg Backhaus, 2009, *Sulla problematica del rapporto tra "logico" e "storico" nella critica marxiana dell'economia politica*, in his *Dialettica della forma di valore*, ed. Riccardo Bellofiore and Tommaso Redolfi Riva, Editori Riuniti, Rome, p. 504.

[46] Reichelt, *Zur logischen Struktur des Kapitalbegriffs bei Marx*, p. 151.

[47] *Ibid.*, p. 158.

[48] Karl Marx, *The Commodity. Chapter One, Volume One, of the first edition of Capital*, in A. Dragstedt (ed.), *Value: Studies by Karl Marx*, New Park Publications, London, 1976, p. 20.

[49] Reichelt, *Zur logischen Struktur des Kapitalbegriffs bei Marx*, pp. 163–4.

[50] *Ibid.*, p. 165.

[51] نزد مارکس، «قیمت طبیعی» (*natural price*) با زمان کار تنظیم می‌گردد، همان‌گونه که نزد اقتصاد سیاسی کلاسیک چنین است؛ اما این فرآیند تنظیم [نزد مارکس] از خلال انحرافات بی‌وقفه رخ می‌دهد؛ انحرافات که نه فقط به رقابت سرمایه‌دارانه و تغییرات در فناوری و تکنیک مربوط‌اند، بلکه همچنین با نقش محوری نیاز اجتماعی به تخصیص سهم معینی از (کل) کار اجتماعی به شاخه‌های منفرد تولید پیوند دارند.

[52] Reichelt, *Zur logischen Struktur des Kapitalbegriffs bei Marx*, pp. 245–6.

[53] *Ibid.*, p. 250.

[54] Backhaus, *Dialektik der Wertform*, p. 265.

[55] K. Marx and F. Engels, *Complete Works*, vol. 43, Lawrence & Wishart eBook, p. 69.

[56] در ادامه، همچنان که در مقاله‌ای از بلوفیوره (*Lost in Translation*) آمده است، ما خصلت بت‌واره را از بت‌وارگی متمایز می‌کنیم. خصلت بت‌واره، عینی، چیز-مانند، و بیگانه‌شده‌ی سرشت واقعیت اجتماعی سرمایه‌داری در حقیقت بسیار

واقعی است: یک تجلی (Erscheinung). درحالی که آنچه فریب‌آمیز [و غلط‌انداز]، یا یک همانندی (semblance) یا پدیداری صرف (Schein) است، ناشی از آن است که ویژگی‌های اجتماعی را به خود چیزها (اشیا)، به‌سان خواص طبیعی آنها نسبت بدهیم. این دومی، بت‌وارگی (Fetischismus) است. اما فقط در صورتی که این امر بیرون از رابطه‌ی اجتماعی سرمایه انجام گیرد (درون واقعیت سرمایه‌دارانه)، «مناسبات اجتماعی» پیوست شده به اشیاء به طور حاد و شگرفی مؤثر واقع می‌شوند.

[57] Backhaus, *Dialektik der Wertform*, p. 308.

[58] این بخش از مقاله، عمدتاً مواضع طرح‌شده‌ی یکی از مولفان (بلوفیوره) را بیان می‌کند.

[59] استدلالی که در پی می‌آید عمدتاً متکی بر دیدگاه بلوفیوره در مقاله‌ی زیر است:

R. Bellofiore, 2004, *Lost in Translation: Once Again on the Marx–Hegel Connection* and *Marx and the Monetary Foundations of Microeconomics*, in R. Bellofiore and N. Taylor (eds.), *The Constitution of Capital: Essays on Volume I of Marx's Capital*, Palgrave Macmillan.

[60] این تفکیک‌های مربوط به اندازه، خط‌کش اندازه‌گیری و اندازه‌گیری (measure/measuring rod/ measurement) در متن زیر برجسته شده‌اند:

Roberto Fineschi, 2001, *Ripartire da Marx, La città del sole*, Naples.

[61] Massimiliano Tomba, 2012, *Marx's Temporalities*, Brill, Leiden and Boston MA.

[62] توجه داشته باشید که این استدلال وابسته به آن نیست که پول کالا باشد.